

فصل چهارم :



نام‌ها و یادها :

گروه‌های انسانی - خواه به کوچکی خانواده، خواه به بزرگی کشور و حتی جامعه بین‌المللی - همگی می‌کوشند تا نام و یاد اعضایی را که در پیشرفت و موفقیت گروه نقشی برجسته داشته‌اند، ارج بنهند و گرامی دارند. وقتی افراد خانواده در سالگرد درگذشت پدر بزرگ دور هم جمع می‌شوند و نامش را زنده می‌دارند؛ یا برای روز مادر همگی به دیدار مادر بزرگ می‌شتابند و بودن در کنارش را مغتنم می‌شمارند، در واقع نشان می‌دهند که قدردان و سپاسگزار کوشش آنها در موفقیت جمعی خانواده هستند. همچنین وقتی بناهای یادمان برای بزرگانی می‌سازیم که به ما و کشورمان هویت بخشیده‌اند؛ یا آنگاه که خیابان‌ها و میدان‌های شهر را با نام نخبگان علم و فرهنگ یا پاسداران آیین و میهن آذین می‌کنیم؛ یا در جشن‌های ملی بزرگشان می‌داریم، سپاسگزاری و حق‌شناسی دسته‌جمعی ملت را از سهم آنان در موفقیت جامعه نشان می‌دهیم. به همین ترتیب، چهارطاقی دانشمندان ایرانی در دفتر سازمان ملل متحد در وین (پایتخت اتریش) که دربردارنده تندیس‌های چهار فیلسوف و دانشمند ایرانی - ابوریحان بیرونی، خیام نیشابوری، زکریای رازی و ابوعلی سینا - است، نمایانگر قدردانی جامعه جهانی است از سهم ارزنده مفاخر ایرانی در ارتقای اندیشه و دانش بشری. در درس‌های این فصل، نمونه‌وار از کسانی یاد شده است که با همت نستوهانه و مسئولیت‌شناسی مثال‌زدنی، به روش‌های گوناگون وضعیت و جایگاه جامعه‌شان را بهبود بخشیده‌اند.



راز موفقیت



برای دو بیت زیر از شاهنامه چه مصداق‌هایی^۱ در «راز موفقیت» می‌توان یافت؟

- دانش در بی‌نیازی بجوی و گر چند از او^۲ سختی آید به روی
- نگردد دلش سیر^۳ از آموختن به اندیشگان مغز را سوختن^۴



بزرگداشت خواجه نصیرالدین طوسی در گوگل



در این بیت و عبارت‌ها از کتاب فارسی، کدام واژه‌ها کوتاه‌شده (مخفف) هستند؟

- جوانی گه کار و شایستگی است گه خودپسندی و پندار نیست
- این هم‌زیستی و همدلی اقوام ایرانی... میهن را در آوردگاه‌ها، از گزند دشمنان و اهرمن‌خویان می‌رهاند.

● شگفتا! باین‌همه، تو باز هم هشیارتر و بیدارتر از من و دیگران، درس را فرامی‌گیری.

۱- مصداق: امری که سخنی درباره آن صدق می‌کند و درست درمی‌آید.

۲- آن؛ تلاش برای دست‌یابی به دانش

۳- دلش سیر نگردد: دل‌زده نمی‌شود، به ستوه نمی‌آید

۴- مغز را سوختن: خود را بسیار آزردن، به رنج افکندن

در این نمونه‌ها «گه» صورت کوتاه‌شده «گاه» (=زمان) است و «آهرمن» در واژه «آهرمن‌خویان»، از کوتاه‌شدگی «آهریمن» پدید آمده و «هشیار» در واژه «هشیارتر» کوتاه‌شده «هوشیار» است.

اگر دقت کنیم، درمی‌یابیم مصوت‌های بلند /آ/، /ای/ و /او/ به‌ترتیب به مصوت‌های کوتاه /اَ/، /اِ/ و /اُ/ تبدیل شده است. این دگرگونی‌های آوایی، سه الگو از الگوهای اصلی در کوتاه‌شدگی به شمار می‌آیند.

هرچند اغلب رعایت وزن شعر موجب به‌کارگیری واژه‌های کوتاه‌شده بوده است، اما این قبیل واژگان از دیرباز به نثر فارسی نیز راه یافته و برخی در زبان امروزی هم رایج‌اند. در فارسی امروز، گاهی تنها صورت کوتاه‌شده (مخفف) کاربرد دارد؛ برای نمونه، «پیغمبر» (کوتاه‌شده پیغام‌بر)، «دگرگون» (ک. 'دیگرگون')، «تبهکار» (ک. تباه‌کار)، «شکفتن» (ک. شکوفتن)^۱.

گاهی امروزه هر دو شکل اصلی و کوتاه‌شده رواج دارد؛ باین‌فرق‌که واژه اصلی در گونه ادبی یا رسمی، و واژه مخفف غالباً در زبان عادی به کار می‌رود: آری ← آره - دامان ← دامن - آینه ← آینه - دهان ← دهن - میلیون ← ملیون.^۲



● واژه‌های زیر را در سه الگوی کوتاه‌شدگی دسته‌بندی کنید.

سپهبد^۳ - جاودان - دهن - دامن - شکفتن - مصرع - رهگذر - پیغمبر - هشیار - کهکشان^۴ - مهوش^۵ - زنهار - تبهکار - بله - مهمان - بُستان - سلحشور^۶ - هشدار - بازرگان.

۱- «ک.» را بخوانید: «کوتاه‌شده»

۲- البته دو واژه «شکوفه» و «شکوفه» از مصدر اصلی ساخته شده‌اند.

۳- در زبان فارسی گفتاری، واژه‌های «خورد» (مثلاً در «پول خورد») و «ناخون» (مثلاً در «ناخون‌گیر») بر خلاف زبان نوشتار، کوتاه نمی‌شوند.

۴- پسوند «بد» که امروزه «بد» تلفظ می‌شود، معنی محافظ و سالار به واژه می‌افزاید.

۵- لغت کهکشان یعنی جای کاه کشیدن؛ شباهت میان این پدیده عظیم کیهانی با کاه بر زمین ریخته در تخیل ایرانیان قدیم، مایه چنین نام‌گذاری بوده است؛ گویی که توبره کاهی بر پهنه آسمان کشیده شده و چنین اثری بر جا نهاده است!

۶- پسوند «وش» معنی شباهت و همانندی را به جزء پیشین خود می‌افزاید.

۷- شور، بن مضارع از مصدر شوریدن (به معنی به کار بردن) است. سلحشور یعنی به‌کارگیرنده سلاح، جنگاور.



۱- واژه «آینه» در دو مرحله کوتاه شده است؛ نخست، مصوت /ای/ به /ـ/ تبدیل شده: آینه ← آینه؛ سپس همان مصوت /ـ/ نیز افتاده است. این دو مرحله کوتاه‌شدگی را در واژه «پیراهن» نشان دهید.

۲- تفاوت شکل اصلی و کوتاه‌شده واژه‌های زیرین در فارسیِ امروزی چیست؟

آگاهی ← آگهی

راهرو ← رهرو

۳- واژه کهن «اوستاد» به دو شکل کوتاه شده است؛ یکی، تبدیل مصوت و دیگری حذف صامت. در فارسیِ امروزی میان این دو شکلِ کوتاه‌شده چه تفاوت کاربردی دیده می‌شود؟

۴- به بیت آغازین شعر «دوراندیشی» بنگرید:

کودکی از جمله آزادگان^۱ رفت بُرون با دو سه همزادگان

واژه «بیرون» بر پایه الگوی تبدیل مصوت /ای/ به /ـ/ باید به شکل «بِرون» کوتاه شود، اما به صورت «بُرون» تلفظ می‌شود؛ چرا؟

دلیر. این واژه را معمولاً با زَبَر حرف نخست تلفظ می‌کنند.
۱- آزاده در اینجا یعنی کسی که بنده دیگری نباشد.

آخرین پرسش



● میان بیت زیرین با «آخرین پرسش» چه هماهنگی مفهومی می‌بینید؟

میا‌سای از آموختن یک زمان^۱ ز دانش می‌فگن دل اندر گمان^۲

فردوسی



۱- لحظه

۲- در گمان افتادن: تردید داشتن



بخشی کوتاه از درآیند (مدخل) «بیرونی» در جلد سیزدهم دایرةالمعارف بزرگ اسلامی را عیناً آورده‌ایم.^۱ مرکز دایرةالمعارف بزرگ اسلامی (مرکز پژوهش‌های ایرانی و اسلامی) با همکاری

گروهی از دانشمندان و پژوهشگران برجسته علوم انسانی بیش از سی سال است که عهده‌دار تدوین «دایرةالمعارف بزرگ اسلامی» است. مدخل‌های محققانه این دانشنامه - که تاکنون بیست و دو جلد از آن از حرف «آ» تا واژه «خندق» (اواخر حرف «خ») به چاپ رسیده - بر پایه معتبرترین منابع، نگارش یافته است و اطلاعات دقیق و گسترده‌ای درباره فرهنگ درخشان جهان اسلام (از دانشمندان و هنرمندان گرفته تا علوم و اصطلاحات گوناگون و بناها و کشورهای اسلامی) به خوانندگان عرضه می‌کند.^۲



او در الجماهر با نکیه بر آزمایشهایی که شیوة علمی در آنها کاملاً رعایت شده است، دوپاور عامیانه را که حتی به آثار علمی نیز راه یافته، رد می‌کند: نخست سعی بودن الماس را با خوردن آن به سگی می‌آزماید و می‌افزاید که چه در آن هنگام و چه بعدها نشانی از مسمومیت در این سگ دیده نشد (ص ۷۷۴) و سپس درباره نظریه بسیار شایعی که در برخی منابع به ارسطو منسوب است و براساس آن اگر مار به زمرد بنگرد، چشمانش ضعیف یا کور خواهد شد (راز، ۵۹۵/۲۰: «الزمرد یسبل عین الأنعمی متى نظرت إلیه»: «ابومنصور، ۱۸۷، این بیطار، ذیل زمرد)، می‌گوید: در سنجش این سخن، از انداختن طوق زمرد نشان بر گردن مار گرفته تا حرکت دادن رشته‌ای از دانه‌های زمرد در جلو چشمانش و... چندان کوشیدیم که کسی را یاری فراتر رفتن از آن نیست، و این کار را ۹ ماه تمام در سرما و گرما آزمودم و تنها مانده بود که زمرد را چون گُل بر چشمانش بکنم! اما این کارها، اگر نیز چشمی آن مار را بیشتر نکرده باشد، چیزی از بینایی‌اش کم نکرد! (همان، ۲۷۲-۲۷۳: برای شواهد دیگر، نک: هـ، الجماهر فی الجواهر).

● این متن بیانگر چه جنبه‌ای از شخصیت علمی بیرونی است و با داستان نقل‌شده در کتاب فارسی چه مناسبتی دارد؟

۱- تمامی درآیند، در سیزده صفحه دوستونی جای گرفته است.
 ۲- همه‌جانبه‌نگری و بررسی موشکافانه ابعاد گوناگون هر موضوع، سبب شده است برخی درآیندهای دایرةالمعارف بزرگ اسلامی از نظر حجم، به تنهایی با کتابی برابری کنند. برای نمونه، درآیند «حافظ» در جلد نوزدهم، ۱۸۵ صفحه دوستونی را دربرمی‌گیرد!



در جمله «با اندوهی بسیار، **دستِ نوازش** بر سر و رویش کشید» به ترکیب اضافی «دستِ نوازش» دقت کنید. اگر بخواهیم این ترکیب را معنی کنیم، باید واژه‌هایی را به میانه ترکیب بیفزاییم و جمله را به این صورت درآوریم: «با اندوهی بسیار، **دستِ خود** را برای **نوازش بر سر و رویش** کشید». در جمله «**انگشتِ ندامت** به دندان می‌گزیم» نیز ترکیب اضافی را این گونه تغییر می‌دهیم: «**انگشتِ خود** را به نشانه **ندامت** با دندان گاز می‌گیریم». چنان‌که پیداست، در این نمونه‌ها مضاف‌الیه با مضاف همراه شده است تا مفهوم هدف، علت یا نشانه بر آن بیفزاید. از این رو چنین اضافه‌ای را «اضافه نشانه»^۱ می‌نامیم. در اضافه نشانه بار اصلی معنی‌رسانی بر دوش مضاف (هسته) است و بنابراین اگر مضاف‌الیه را حذف کنیم، هرچند به تبع آن، مفهوم هدف، علت یا نشانه برداشته می‌شود، ساختار جمله آسیب نمی‌بیند. این ویژگی را می‌توان در جمله «**عرقِ شرم** بر پیشانی‌اش نشست» (= [به نشانه/ از روی شرم] عرق بر پیشانی‌اش نشست) دید.



۱- در جمله‌های پایین اضافه نشانه را پیدا کنید.

- فردوسی، فریادِ اعتراض ایرانیان را در روزگار ستم‌پیشگان عباسی طنین‌انداز کرده است.
- شعر حافظ بر ادعاهای زاهدان ریاکار آن روزگار، خطّ بطلان^۲ می‌کشد.
- تا کی آخر چو بنفشه سر غفلت در پیش؟
- حیف باشد که تو در خوابی و نرگس، بیدار
- که من فرّ فرماندهی داشتم
- به سر بر، کلاه مهی داشتم
- دستِ طمع چو پیش کسان می‌کنی دراز،
- پل بسته‌ای که بگذری از آبروی خویش

صائب تبریزی

۱- اضافه نشانه را غالباً «اضافه اقترانی» می‌نامند. «اقتران» یعنی قرین شدن، همراهی. این نام‌گذاری، همراهی و پیوستگی مضاف را به مضاف‌الیه نشان می‌دهد.

۲- باطل بودن، نادرستی

۲- در متن درس هشتم (همزیستی با مام میهن) یک اضافه نشانه بیاید.



۱- در نکتهٔ زبانی (۱) از درس ششم کتاب فارسی خواندیم که گاهی فعل مضارع اخباری را به جای فعل آینده به کار می‌بریم. در نگاهی کلی باید گفت که میان زمان فعل‌ها و زمان واقعی، رابطهٔ یک‌به‌یک وجود ندارد؛ یعنی چنین نیست که همواره هر گونه از زمان فعل، در واقعیت تنها ویژهٔ یک زمان باشد. اکنون فعل جمله‌های زیر را بررسی کنید و بگویید زمان و گونهٔ آن چیست و در هر جمله نشان‌دهندهٔ چه زمانی است.

- زمین به دور خورشید می‌گردد.
- آمدم! (در پاسخ به کسی که درمی‌زند)
- فردوسی در روزگار سامانیان شاهنامه را می‌سراید.
- برنامه‌ام را نمی‌دانم؛ شاید فرداشب به مهمانی رفتم.

۲- با ساخت و کاربرد فعل ماضی نقلی آشنایی دارید^۱ و می‌دانید که این فعل به رویدادی در گذشته در عین ارتباط با زمان حال اشاره می‌کند. در چهار جملهٔ پایین، فعل‌های ماضی نقلی را از نظر ارتباط با زمان حال، در دو گروه جداگانه دسته‌بندی کنید و بیفزایید که فعل‌های این دو گروه چه تفاوتی با هم دارند.

- من همهٔ تکلیف‌هایم را نوشته‌ام.
- بچه‌ها ناهارشان را خورده‌اند.
- نوزاد در گهواره خوابیده است.
- ما دم در منتظران ایستاده‌ایم.

۱- بر ماضی نقلی از آنجا چنین نامی گذاشته‌اند که گاهی در نقل قول‌ها یا نقل رویدادهایی که گوینده خود بینندهٔ آن نبوده است، به کار می‌رود: دوستم خبر داد که همگی به سلامت رسیده‌اند. اما این تنها یکی از کاربردهای ماضی نقلی است.

آرشی دیگر



● میان مثنوی کوتاه پایین با «آرشی دیگر» چه همسویی مفهومی می بینید؟

شکل مرگ‌ها^۱

در میان گونه‌گونه مرگ‌ها
تلخ‌تر مرگی^۲ است مرگِ برگ‌ها
زان‌که^۳ در هنگامه^۴ اوج و هبوط^۵
تلخی مرگ است با شرمِ سقوط
وز دگر سو، خوش‌ترین مرگِ جهان،
- زانچه بینی، آشکارا و نهان -
رو به بالا و ز پستی‌ها رها
خوش‌ترین مرگی است مرگِ شعله‌ها

۱- سروده دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی

۲- تلخ‌تر مرگی = تلخ‌ترین مرگ؛ در این شعر که با زبان کهن‌گرایانه سروده شده، صفت برتر، پیش از هسته و بدون نقش‌نمای اضافه آمده و در معنی، مانند صفت عالی (برترین) است.

۳- از آن که، از آن جهت که، بدان علت که

۴- هنگام، زمان (هنگامه به معنی بی‌نظمی و شلوغی، و فتنه و آشوب نیز هست)

۵- فرود آمدن، متضاد صعود

در دو سال گذشته آموختید که می‌توان با تکرار آهنگین یک مصراع از شعر، بر پایه دو بخش «ت» و «تن» وزن را پیدا کرد. در قالب‌های کهن یا سنتی شعر فارسی همه مصراع‌ها بر یک وزن هستند. برای نمونه، در شاهنامه فردوسی که مثنوی‌ای بلند با کمابیش پنجاه‌هزار بیت است، وزن همه مصراع‌ها (حدود یکصد هزار مصراع) با هم یکسان و برابر است: تَن تَن تَن تَن تَن تَن تَن. همچنین از آنجاکه شاهنامه در قالب مثنوی سروده شده است، هریک از بیت‌ها قافیه جداگانه‌ای دارد.

«شعر نو» نیز مانند شعر کهن از وزن برخوردار است، اما در هر سطر یا مصراع از شعر نو وزن می‌تواند بدون آنکه تغییر یابد، کوتاه یا بلند شود. برای مثال، در آغاز «قصه تکرار آرش» این مصراع قرار دارد: جنگ، جنگی نابرابر بود. اگر مصراع یادشده را آهنگین بخوانیم، وزن آن آشکار می‌شود: تَن تَن تَن تَن تَن تَن تَن. ده مصراع بعدی و اغلب مصراع‌های شعر نیز بر همین وزن‌اند، ولی در میانه شعر به مصراع‌هایی برمی‌خوریم که وزن بلندتر یا کوتاه‌تری دارند؛ مثلاً: «کودکی از دامن این موج بیرون جست» یا «در دلش خورشید ایمان را نمی‌دیدند» (تَن تَن تَن تَن تَن تَن تَن تَن تَن تَن) و «آی ای دشمن!» (تَن تَن تَن تَن تَن).

در مجموع کمترین طول مصراع‌های این شعر برابر با «تَن تَن تَن تَن» است؛ اما در بیشتر مصراع‌ها پایه «تَن تَن تَن تَن» دو بار و در برخی سه بار و در یک مصراع چهار بار تکرار می‌شود. بدین‌سان شاعر پایه وزن را در سراسر شعر یکسان نگه می‌دارد، ولی طول آن را کم و زیاد می‌کند.

گذشته از وزن، قافیه‌ها نیز در شعر نو برخلاف قالب‌های سنتی، نمودار ثابت و جایگاه از پیش معین ندارند. برای نمونه، قافیه‌های مصراع آغازین، بی‌فاصله آمده‌اند: جنگ، جنگی نابرابر بود/ جنگ، جنگی فوق‌باور بود؛ اما مصراع چهارم با مصراع هفتم هم‌قافیه شده و

۱- در شعر نو چون طول مصراع‌ها با هم برابر نیست، واحدی به نام بیت وجود ندارد.
۲- برای آنکه این مصراع کاملاً بر وزن بنشیند، می‌توانید «آی» را فقط هنگام یافتن وزن «آی» بخوانید.

میانشان دو مصراع فاصله افتاده است: خطِ مرزی را جدا می‌کرد/.../.../ مرزها را جابه‌جا می‌کرد.



۱- از میان شعر «آرشی دیگر» مصراع‌هایی بیابید که با الگوهای پایین هم‌وزن باشند.

| | | |
|-----------------|---------------------------------|---|
| تَن تَن تَن تَن | تَن تَن تَن تَن تَن تَن تَن تَن | تَن تَن تَن تَن تَن تَن تَن تَن تَن تَن تَن |
|-----------------|---------------------------------|---|

| | | |
|-------|-------|-------|
| | | |
| | | |
| | | |
| | | |
| | | |
| | | |

۲- هر چند قافیه در شعر نو جایگاهِ از پیش تعیین شده ندارد، اما الگوهای قافیه در شعر «قصهٔ تکرار آرش» را می‌توان در چهار دسته جای داد:

- | | |
|----------------------|------------------------|
| ۱ در دو مصراعِ پیاپی | ۲ در دو مصراعِ بافاصله |
| ۳ در سه مصراعِ پیاپی | ۴ در سه مصراعِ بافاصله |

همهٔ قافیه‌ها را در سراسر شعر بیابید و در این دسته‌های چهارگانه بگنجانید.

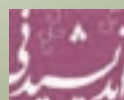
۳- شعر نوی «غزل برای گل آفتابگردان» (درس پنجم کتاب حاضر) را آهنگین بخوانید و وزن پایهٔ آن را پیدا کنید. آنگاه ویژگی‌های شعر را از دیدِ وزن و قافیه بررسی کنید.



۱- در دو جمله زیرین، بن و شناسه فعلی را که زیرش خط کشیده‌ایم، نشان دهید و سپس زمان و گونه (نوع) زمان و شخص و شمار فعل را جداگانه بنویسید.

| شمار | شخص و شمار | زمان و گونه زمان | شناسه | بن |
|------|------------|------------------|-------|----|
| | | | | |
| | | | | |
| | | | | |

۲- می‌بینید که این فعل (از مصدر خندیدن) می‌تواند در دو زمان و شخص متفاوت به کار رود؛ در میان مصدرهای پایین، از کدام یک می‌توان به‌مانند خندیدن، یک فعل با دو زمان و شخص ساخت؟ چگونه؟
افتادن - کشتن - پریدن - نشستن



● با بررسی مصدرهای بالا، بنویسید مصدر باید چه ویژگی‌هایی داشته باشد تا بتوان از آن، یک فعل با دو زمان و شخص ساخت.

نیک‌رایان



۱- دو واژه «زندگانی» (زنده + پسوند «انی») و «زندگی» (زنده + پسوند «ی») هم‌معنایند و علاوه بر «زنده بودن»، در معنی «عمر» نیز به کار رفته‌اند.
بیت و عبارت زیر را با معنا کردن واژه‌های «زندگانی» و «زندگی» به فارسیِ امروزی برگردانید.

بکوش اندر بهار زندگانی که شد پیرایهٔ پیری، جوانی
زینهار تا بدی نکنید و از بدان دور باشید که بدکننده را زندگی کوتاه باشد.^۱

پروین اعتصامی

۲- بر پایهٔ معنیِ واژهٔ «خسیس» در حکایت و شناختی که از «رای گسست اضافه» دارید، بیت زیر را به فارسیِ امروزی بازگردانید و مفهوم آن را بنویسید.
چو طاعت آری و خدمت کنی و نشناسند، چرا خسیس کنی نفسِ خویش را مقدار؟^۲

سعدی



۱- زیور و زینت
۲- هنگام بازگرداندن جمله به فارسیِ امروزی، «که چرایی یا علت» و «رای گسست اضافه» را نیز در نظر داشته باشید.



۱- معنی عبارت و واژه‌هایی که زیرشان خط کشیده‌ایم، چیست؟
 نقل است آن شب که رابعه در وجود آمد، در خانه پدرش چندان جامه نبود که او را
 در آن بپيچند و چراغ^۲ نبود.
 شبی خواجه از خواب درآمد. آوازی شنید.



- ۱- «جامه» در اینجا به معنی «لباس» نیست.
 ۲- مقصود، چراغ روغن چراغی است که به صورت ظرفی سفالین یا فلزی می‌ساختند و روغن کنجد یا روغن بزرک (=دانه کتان) یا روغن پنبه‌دانه یا روغن پیّه (= بافت جانوری دارای چربی) در آن می‌ریختند (بنابراین چراغ پیه‌سوز، نوعی چراغ روغن چراغی بود). آنگاه فتیله‌ای پنبه‌ای درون روغن قرار می‌دادند و یک سر فتیله را بیرون می‌گذاشتند و روشن می‌کردند. احتمال دارد در عبارت «به فلان همسایه رو و چراغی روغن خواه»، منظور از «چراغی روغن»، «یک چراغ روغن چراغی» باشد، نه «به اندازه یک چراغ روغن». زیرا «در خانه چراغ نبود» است که مادر رابعه روغن در آن بریزد.



۲- پس از خواندن بخش «آ» از «دانستنی» این درس، بنویسید هریک از ترکیب‌های زیر،

چه معنای کنایی را می‌رساند؟

● زهره کسی آب شدن / زهره ترک شدن

● زهره کسی را بردن

● زهره شیر داشتن^۱



حدیث قدسی^۲ و رباعی‌ای که در پی آورده‌ایم، یادآور کدام بخش از متن تذکرة الاولیاء

است؟ چرا؟

● اَنَا جَلِيسٌ مِّنْ ذَكَرْنِي^۳

● نی از تو حیات جاودان می‌خواهم

نی عیش و تنعم جهان می‌خواهم

آنی که رضای توست، آن می‌خواهم

نی کام دل و راحت جان می‌خواهم

هلالی جغتایی



۱- اگر در این ترکیب، زهره را به تنهایی در نظر بگیریم، چون معنای «جُرئت» از آن برمی‌آید، می‌توانیم بگوییم زهره در معنی مجازی به کار رفته است؛ اما اگر کل ترکیب را بررسی کنیم، باید گفت که ترکیب، مفهوم کنایی دربردارد. چراکه معنی مجازی تا وقتی است که با لغت سروکار داریم. اگر به ترکیب‌ها و جمله‌ها پردازیم، معمولاً پای کنایه در میان می‌آید. (نگاه کنید: بخش دانستنی همین درس)

۲- حدیث قدسی، سخن خداوند است که از پیامبر اکرم^ص روایت شده، اما جزوی از قرآن مجید نیست. چنین حدیثی از آنجاکه به ذات اقدس الهی (خداوند) تعلق دارد، حدیث قدسی نامیده می‌شود.

۳- من همنشین کسی هستم که مرا یاد می‌کند.

۴- دراصل معنی «زندگانی» دارد و با «معاش» و «معیشت» هم‌خانواده است؛ اما بیشتر - از جمله در اینجا و نیز در ترکیب «عیش و عشرت» - در معنای «خوشی و خوش‌گذرانی» به کار رفته است.

۵- هم‌خانواده «نعمت» و در اینجا هم‌معنی «عیش» است.

آ - زهره در لغت به معنی «کیسهٔ صفر»^۱ (کیسهٔ زرداب) بوده، اما در معنی «صفر» (زرداب) نیز آمده است. در زبان و ادب فارسی غالباً زهره را در معنای شهاب و جرئت می‌بینیم؛ چراکه پیشینیان ترشح زهره (صفر) را موجب دلیری و شهاب می‌پنداشتند. وقتی می‌خوانیم: «ابلیس زهره ندارد که گرد او گردد. دزد را کی زهره آن بود^۲ که گرد چادر^۳ او گردد؟»، «زهره» نه در معنی اصلی و حقیقی (=صفر)، بلکه به معنای مجازی (=جرئت) به کار رفته است.^۴ چنان‌که آشکار است، میان معنی حقیقی و مجازی واژه، پلی قرار دارد که این دو را به هم ارتباط می‌دهد (در نمونه یادشده، تراوش زهره را سبب شهاب دانستن، پلی رابط میان معنی حقیقی زهره با معنای مجازی آن است). در عبارت «غم مخور، فردا جاهیت^۵ خواهد بود؛ چنان‌که مقرران آسمان به تو نازند» واژه «فردا» با توجه به متن، در معنی اصلی و حقیقی (=روز بعد از امروز) نیامده است، بلکه از آن، معنای مجازی «در زمان آینده، در آینده نزدیک» برمی‌آید. یعنی به رابعه خطاب می‌رسد که: «اندوهگین نباش، در آینده چنان مقامی خواهی داشت که فرشتگان به تو می‌بالند». پلی که در اینجا معنی حقیقی را به معنای مجازی می‌پیوندد، آن است که «فردا» جزء و بخشی از «زمان آینده» است.

واژه «صحبت» نیز گرچه در کاربرد کهن معنی «مصاحبت، هم‌نشینی و معاشرت» داشته است، اما از آنجاکه مصاحبت و نشست و برخاست با دیگران همراه با حرف زدن و سخن گفتن است، صحبت در فارسی امروزی، معنای حرف زدن و گفت‌وگو یافته است. ارتباط میان معنی حقیقی صحبت (هم‌نشینی) و معنی مجازی آن (گفت‌وگو)، مُلازمت و

- ۱- کیسهٔ گلابی‌شکل که در زیر قطعهٔ راست کبد جای دارد و صفرای ساخته در کبد، در آن انباشته می‌شود.
- ۲- کاربرد پرسش انکاری و «رای» تبدیل فعل اسنادی «بود» (از مصدر بودن): دزد هرگز زهره ندارد...
- ۳- چادر که در فارسی کهن با تلفظ چادر کاربرد داشته، واژه‌ای فارسی است و با «چتر» - که اصل سانسکریت (زبان هندی باستان) دارد - هم‌ریشه است. (بنگرید: دانستنی درس هشتم)
- ۴- مجاز، نقطهٔ مقابل حقیقت است. مثلاً فضای مجازی در برابر فضای واقعی یا حقیقی قرار دارد؛ یعنی فضایی که در واقعیت بیرونی با آن روبه‌رو نیستیم.
- ۵- جاهیت خواهد بود ← [جایگزینی ضمیر پیوسته با جدا، بدون جابه‌جایی ضمیر]: جاهی تو را خواهد بود ← [تبدیل فعل اسنادی بودن به داشتن]: ← جاه و مقامی خواهی داشت.

همراهی‌ای است که هم‌نشینی با گفت‌وگو دارد. البته این معنای مجازی چنان نیرو گرفته و در زبان گسترش یافته که حتی معنای اصلی و حقیقی را کنار زده و خود به جای آن نشسته است. از این‌رو دیگر «گفت‌وگو» برای لغت «صحبت» معنای مجازی یا مجاز قلمداد نمی‌شود. کاربرد واژه «تسبیح» (=خدا را به پاکی یاد کردن) در معنی «دانه‌های رشته‌کشیده» نیز از راه مجاز بوده است؛ زیرا این رشته و دانه‌ها، وسیله‌ای برای یادکرد خدا و ذکر گفتن است. «وسیله بودن»، میان معنی حقیقی و مجازی ارتباط برقرار می‌کند. با این وصف معنای مجازی از آغاز به قدری فراگیر شده که معنی حقیقی و عادی به شمار آمده است.

ب - ساخت‌های شش‌گانه مصدر «نوشتن» را در فعل‌های حال اخباری و گذشته استمراری با هم مقایسه کنید:

| | | | | | | |
|----------------|----------|----------|----------|-----------|-----------|-----------|
| حال اخباری | می‌نویسم | می‌نویسی | می‌نویسد | می‌نویسیم | می‌نویسید | می‌نویسند |
| گذشته استمراری | می‌نوشتم | می‌نوشتی | می‌نوشت | می‌نوشتیم | می‌نوشتید | می‌نوشتند |

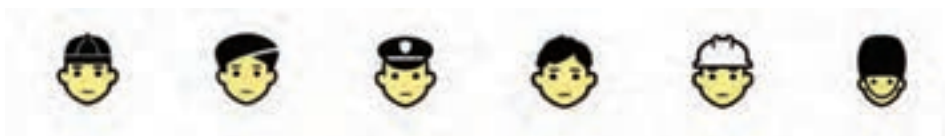
می‌بینید که همه ساخت‌های فعل حال، دارای شناسه هستند، اما سوم شخص مفرد فعل گذشته شناسه ندارد.

آموخته‌ایم که شناسه فعل، دو مفهوم شخص و شمار را می‌رساند؛ یعنی برای مثال، از شناسه «م» در «می‌نوشتم» درمی‌یابیم که فعل را اول شخص مفرد انجام داده است.^۱ بر این اساس چگونه است که از فعل «می‌نوشت» با آنکه شناسه‌ای ندارد، هردو مفهوم شخص و شمار را می‌فهمیم. چگونه است که فارسی‌زبانان وقتی می‌شنوند: «نشست، گفت، خندید، می‌نوشت، می‌دانست...» بی‌درنگ درمی‌یابند که این قبیل فعل‌ها از سوم شخص مفرد سر زده است؟

بیاید گروهی شش‌نفره را در نظر بگیریم که پنج نفر از آنان هریک کلاهی ویژه بر سر

۱- نام‌گذاری «شناسه» هم از همین جاست؛ شناسه یعنی شناساننده، و چون شناسه، شخص و شمار فعل را به ما می‌شناساند، چنین نامی بر آن نهاده‌اند.

نهاده‌اند که با کلاه دیگران متفاوت است. در این میان، سرِ یک نفر بی کلاه مانده است!



همچنان که هر کدام از پنج صاحب کلاه را با کلاه ویژه‌شان می‌شناسیم، آقای بی کلاه را از بی کلاهیش شناسایی می‌کنیم! زیرا تنها اوست که در جمع کلاهداران، بی کلاه است. به عبارت دیگر، همیشه برخورداری از یک نشانه، باعث شناخته شدن نمی‌شود؛ گاهی ممکن است نبودِ یک نشانه، همین کارکرد را داشته باشد. مثلاً اگر سوار بر خودرو به خیابانی برسیم که در ابتدای آن، تابلوی یک‌طرفه نصب شده باشد، از این نشانه (تابلوی راهنمایی و رانندگی) می‌فهمیم که خیابان یک‌طرفه است؛ اما اگر به خیابانی برسیم که هیچ تابلویی (نشانه‌ای) نداشته باشد، درمی‌یابیم که خیابان دوطرفه است. در این مثال، نبودِ نشانه، خودِ نشانه است.

بدین ترتیب در نمونه‌هایی که آوردیم، نبودِ شناسه، شناسه فعل به شمار می‌آید و شخص و شمار فعل را به ما می‌شناساند. در دستور زبان فارسی به چنین شناسه‌ای که ظاهر نمی‌شود ولی مفهوم‌رسانی را انجام می‌دهد، «شناسهٔ تهی» می‌گویند و آن را با نشانهٔ تهی در ریاضیات (\emptyset) نمایش می‌دهند.



فرهنگ بزرگ سخن (۵)

بخشی از درآیند «دم» (۱۲ از ۲۲ معنی) را از فرهنگ بزرگ سخن آورده‌ایم.^۱ دو معنی از این میان، مجازی شمرده شده است. آن دو کدام‌اند؟ چه ویژگی‌ای معنای اصلی و حقیقی «دم» را به هریک از این دو معنی مجازی پیوند می‌دهد؟

حتی یک تمش هم غنیمت است. (دانشور ۱۱۵) و وقت آن است که دمی بنشینیم و نفس تازه کنیم. (خانلری ۳۰۵) گفتی که دمی نیام ز کازت فارغ / ... (مرتضی ۲۱۸) ۷. (مجان) لحظه؛ هنگام: تا آن دمی که مُرد، شما را صدا می‌زد. (هدایت ۴۱) هرکه بدان چشمه درشود، همان‌دم تپ‌ولرز گیردش. (حاسب‌طبری ۱۲۱) ۸. بخار حاصل از پختن غذا برای درست پخته شدن و جا افتادن آن. ۹. دَم کشیدن: هرچه این آب‌گوشت را زیاده‌تر و با آتش ملایم و با دَم بپزند، لذیذتر می‌شود. (شهری ۱۱۲/۵) ۹. بخار یا گاز مسموم‌کننده: دَم چاه، یکی از چاه‌کن‌ها را خفه کرد. ۱۰. مادر جان: مواظب باش دَم زغال، خودت و بچه‌ات را نگیرد. (حاج‌سیدجوادی ۲۲۳) ۱۰. حالت گرما، گرفتگی، و ایستا بودن هوا، طوری که نفس کشیدن دشوار باشد: دَم هوا، نیز ۱۱. دَم داشتن. ۱۱. لبه تیز اشیایی مانند چاقو و شمشیر: کله را دوسه دقیقه در [آب‌جوش] خوابانیده... و با دَم چاقو پشم و موهایش را بگیرند. ۱۲. (مجان) گفتار؛ سخن؛ حرف. نیز ۱۳. دَم زدن: به معنی توان کرد دعوی درست / دَم بی‌قدم تکیه گاهی ست سست. (سعدی ۸۹)

دم^۱ dam (بم. دمیدن) ۱. دمیدن. ۲. (۱). (جائوری) هوایی که با حرکات تنفسی وارد ریه می‌شود: نفس؛ پُرکن لدح پاده که معلومت نیست / کاین دَم که فروبری بر آری پانه. (خجام ۷۲) ۵. ایون، دَم تنگ‌تر کند. (انورنی ۳۱۴) ۳. (امص.) (جائوری) ورود هوا به داخل ریه طی حرکات تنفسی؛ مقَر. بازدم: آقا. دم‌بازدمش هم‌آهنگ با گردش شب‌وروز بود. (پارسی‌پور ۲۲۳) ۴. (۱). (لثی) وسیله دمیدن هوا برووی آتش در آتش‌کاری به‌صورت دستی یا موتوری: وین نظم پلید اجتماعی را / اندر دَم کوره سقر گیرم. (بهار ۵۲۷) ۵. نعل‌بندی را که نعل بادپایست می‌زند / تازک پیل و دهان شیر سندان است و دَم. (خواجهر ۷۹) ۶. نه سنگ و نه آتش نه سندان و دَم / چو بشنید گشتاسب زو شد دَم. (فردوسی: لنت‌نامه^۱) ۷. هوایی که به‌سوی چیزی یا در چیزی بدمند: آن دمی کز وی مسیحا مرده را / زنده گردانیده آن دَم از کجاست؟ (مغربی ۸۱) ۸. به دَم پوست‌ها را پُر از باد کرد / ز دادار نیکی دهش باد کرد. (فردوسی ۱۶۱۹) ۹. (مجان) زمانی کوتاه به‌اندازه یک بار نفس کشیدن؛ لحظه کوتاه: آزادی،

۱- در فرهنگ بزرگ سخن، واژه‌هایی که حرف‌های یکسان دارند، اما در یک یا دو حرکت متفاوت‌اند، بدین‌سان آرایش یافته‌اند: زیر، زیر، پیش. برای نمونه، درآیند «دم» پیش از «دم» جای دارد و «کشتن» پیش از «کشتن» و «منگر» پیش از «منگر» و «ملک» پیش از «ملک»

دروازه‌ای به آسمان



۱- مقصود نویسنده از «شطّ خرّمشهر» و «رودخانه خرّمشهر» چه رودخانه‌ای است؟

۲- بازپس‌گیری و آزادسازی خرّمشهر - که در این درس از آن یاد شده است - به دنبال کدام عملیات رخ داد؟



۳- می‌دانیم که سیدمحمدعلی جهان‌آرا، فرمانده سپاه پاسداران خرّمشهر پس از شکستن حصر آبادان در اثر سقوط هواپیمای نیروی هوایی ارتش به شهادت رسید و در زمان آزادسازی خرّمشهر در میان هم‌زمان خود نبود. نوحه تأثیرگذاری که در سوگ این سردار رشید نسته سروده و خوانده شد، چه بود؟



۱- در شاهنامه فردوسی و داستان «یافتن رستم رخس را»، آنگاه که رستم می‌خواهد برای نخستین بار گام به میدان رزم بگذارد، پدرش، زال، او را با خود به دشت می‌برد تا از میان گله‌های اسبان زابلستان و کابلستان که از پیش او می‌گذرانند، اسبی درخور خود برگزیند. آنگاه که رستم رخس را می‌بیند، از چوپان...

بپرسید رستم که: «این اسپ کیست که از داغ، روی دو رانش تهی است؟»
 بر پایه معنای واژه «داغ» (دانستنی «ب»)، در این گفتاورد مفهوم سخن رستم چیست؟



خردنگاره (میناتور) خان سوم؛ جنگ رستم با اژدها، اثر استاد محمود فرشچیان

۲- جمله «عجب از این عقل باژگونه که ما را در جست‌وجوی شهدا به قبرستان می‌کشاند!» یادآور کدام آیه قرآنی است؟

۳- واژه «معراج» هم در معنای «عروج، بالا رفتن (به‌ویژه به سوی آسمان)» است و هم «وسیله‌ای برای بالا رفتن (به‌ویژه نردبان)». در بند پایانی «دوازه‌ای به آسمان» این واژه دو بار - یک بار به صورت مفرد و بار دیگر، جمع شکسته (مکسر) - به کار رفته است. «معراج» هر بار کدام‌یک از دو معنی پیش‌گفته را می‌رساند؟ از کجا می‌فهمید؟
 در اصطلاح تفسیری، «معراج» به چه رویداد ویژه‌ای اشاره دارد؟

۴- چه بیت‌هایی از شعر بخش «خواندنی» درس هشتم، با موضوع این درس ارتباط دارند؟

آ - دلاور (شجاع) از ترکیب دو جزء دل+ آور ساخت گرفته است؛ «آور» در این واژه بن مضارع از مصدر «آوردن» نیست، بلکه شکل دیگری از پسوند «ور» است که معنای دارندگی یا انجام‌دهندگی به جزء پیش از خود می‌افزاید. بنابراین دلاور (=دلور) یعنی دارنده دل و جرئت. «دلیر» نیز که شکل کهن‌تر آن، «دلیر» است، از ترکیب «دل» با پسوند «یر» (با معنای دارندگی) ساخته شده است و درمجموع معنی دارنده دل و جرئت، شجاع را می‌رساند و با دلاور هم‌معناست. جنگاور نیز معنای جنگنده دارد. همچنین است نام‌آور: نامور، نامدار؛ بخت‌آور: بخت‌ور، بخت‌یار، خوش‌بخت؛ رزم‌آور: رزمنده.^۱

«ور» در پیوند با برخی واژه‌ها به صورت /اور/ تلفظ می‌شود: رنجور، مزدور، کیفور.

ب - داغ، جدا از معنای صفتی (بسیار گرم و سوزان)، در قدیم به آهن گداخته‌ای گفته می‌شد که برای درمان یا علامت‌گذاری بر پوست حیوان یا انسان می‌گذاشتند. همچنین به اثری که از گذاشتن این آهن گداخته بر پوست باقی می‌ماند، داغ اطلاق شده است. امروزه در توصیف کسی که بر اثر رویدادی تلخ به‌ویژه مرگ نزدیکان دستخوش اندوه جانکاه می‌شود، می‌گوییم که داغدار یا داغ‌دیده است. داغ در این کاربرد، معنی غصه و اندوه بسیار گرفته است؛ گویی بر دل چنین کسی داغ نهاده‌اند و او از مرگ عزیزان که چون داغ بر دل نشسته است، دل‌سوخته است. شقایق^۲ و لاله را نیز مانند دلی خونین تصور کرده‌اند که آن لگه سیاه‌رنگ در قاعده گلبرگ‌هایش، اثر داغ بردل‌نشسته است.

۱- بنابراین جزء دوم واژه‌هایی مانند دلاور و جنگاور با واژه‌هایی از قبیل شرم‌آور و شگفت‌آور تفاوت دارد.
۲- شقایق گلی سرخ‌رنگ است که در قاعده گلبرگ‌هایش لگه سیاهی هست و شباهت‌هایی با گل لاله دارد.

پ - ساخت و کاربرد فعل‌های مضارع و ماضی مستمر (جاری) را آموختید. خوب است بدانید که نشانه‌ای از این دو گونه فعل مضارع و ماضی، در زبان فارسی کهن یافت نمی‌شود و کارکرد این دو را به ترتیب فعل‌های مضارع اخباری و ماضی استمراری بر عهده داشته‌اند.

اگر تلفنی از دوستی بپرسیم: «الآن چه کار می‌کنی؟» و او پاسخ دهد: «تلویزیون نگاه می‌کنم»، فعل به‌کاررفته در دو جمله، مضارع اخباری است و نشان‌دهنده کاری است که در حال حاضر جریان دارد. اما می‌دانیم که این کاربرد فعل مضارع اخباری کم‌رنگ شده و - چنان‌که خواندیم - برای نشان دادن زمان آینده و مفهوم‌های دیگر کاربرد یافته است. در عوض، فارسی‌زبانان فعل کمکی «دار+ شناسه» را به مضارع اخباری افزوده‌اند تا فعل تازه‌ای پدید آید و همان کارکرد سابق را داشته باشد: «دارم تلویزیون نگاه می‌کنم» (یعنی: در حال تلویزیون نگاه کردن هستم). این فعل، مضارع مستمر (جاری) نامیده می‌شود؛ زیرا نشانگر رویداد و جریان فعل در حال حاضر است.

در جمله «وقتی که سیاوش شعر می‌خواند، بچه‌ها سراپا گوش بودند»، فعل ماضی استمراری، جریان یافتن کاری را در زمان گذشته نشان می‌دهد و در اینجا تکرار را نمی‌رساند. باز می‌دانیم که این کاربرد فعل ماضی استمراری امروزه محدود شده و بیشتر برای رساندن مفهوم تکرار کاربرد یافته است: «پارسال درس هر روز را همان روز می‌خواندم». در عوض، فارسی‌زبانان فعل کمکی «داشت+ شناسه» را به ماضی استمراری افزوده و فعل تازه‌ای ساخته‌اند که همان مفهوم سابق را دقیق‌تر برساند: «وقتی که سیاوش داشت شعر می‌خواند، بچه‌ها سراپا گوش بودند» (یعنی: در حال خواندن شعر بود). این فعل را ماضی مستمر (جاری) نامیده‌اند؛ چون نمایانگر رویداد و جریان داشتن فعل در گذشته است.

فرهنگ بزرگ سخن (۶)

خواننده‌ایم که هر درآیند در فرهنگ بزرگ سخن از چه بخش‌هایی برخوردار است: آوانگاری واژه، ریشه واژه، هویت دستوری (مانند اسم، صفت)، تعریف و معنی‌های واژه از پربسامد تا کم‌بسامد با شاهد و مثال.

پس از بخش‌های یادشده، در برخی درآیندها نوبت به «ترکیب‌ها» می‌رسد. ترکیب‌ها گروه‌واژه‌هایی هستند که به نحوی پیرامون واژه اصلی (درآیند) گرد آمده‌اند؛ برای مثال: ترکیب‌های وصفی و اضافی و تعبیرهای کنایی.

ترکیب‌های کاربردی هر واژه، با آرایش الفبایی در پی آن آمده و در سرآغاز مجموعه ترکیب‌های هر واژه نشانه قرار گرفته است. درون هر ترکیب، واژه اصلی با نماد ~ جایگزین شده است.

گوناگونی و گستردگی ترکیب‌هایی که از پاره‌ای واژه‌ها در زبان فارسی پدید آمده است، نشان از توانایی حیرت‌انگیز زبان فارسی در ترکیب‌سازی دارد. برای نمونه، ترکیب‌های واژه «دست»، ۴۳ صفحه از فرهنگ بزرگ سخن را دربرگرفته است! ترکیب‌هایی از این دست: ~ انداختن، ~ اول، ~ بالا، ~ برداشتن، ~ بر ~ گذاشتن، ~ برقصا، ~ به ~، ~ به سیاه‌وسفید نزدن، ~ به کار شدن، ~ تنها، ~ پیش را گرفتن، ~ کسی از همه‌جا کوتاه بودن، ~ کسی خط خوردن، ~ کسی شفا بودن، ~ و بال کسی باز بودن، ~ و پنجه نرم کردن، از ~ رفتن، به ~ فراموشی سپردن، رو[ی] ~ بردن...

در نخستین بند درس روان‌خوانی، این جمله را خواندیم: «تو در جست‌وجوی دروازه آسمانی شهر بودی که به کربلا باز می‌شد و جز مردان مرد را به آن راه نمی‌دادند». در این عبارت، «مردانِ مرد» ترکیب متداولی در زبان فارسی است که می‌توان معنی روشن آن را در فرهنگ بزرگ سخن جست‌وجو کرد. بنابراین به سراغ درآیند «مرد» می‌رویم و ترکیب‌ها را از نظر می‌گذرانیم تا ترکیب پیش‌گفته را بیابیم.

۵-۵۳۵ سہ این واہ (۵) (مجاز) (تصوف) عارفان: دست از مس وجود چو مردان رہ بشوی / تاکیبای عشق بیایی و زر شوی. (حافظ^۱ ۳۶۶) چنین نقل دارم ز مردان واہ / فقیران معتم، گدایان شاہ (سعدی^۱ ۱۰۵)

۵-۵۳۶ سہ این کاو (قد) (مجاز) جنگ جویان: چهل روز باشد کہ مردان کار / بہ ششیر کوشند با این حصار (نظامی^۲ ۳۲۲)

۵-۵۳۷ سہ این مرد (قد) (مجاز) دلاوران: مردان شجاع: بہ اسبان تازی و مردان مرد / برآر از نهاد بداندیش گرد. (سعدی^۱ ۷۳) از مردان مرد کدام

میلزترند؟ (نظام الملک^۳ ۱۸۹) بیینی کنون کای مردان مرد / کزین پس نجویی بہ ایران نبرد. (فردوسی^۴ ۱۷۵۹)

۵-۵۳۸ سہ چیز (کاری) بودن (مجاز) توانایی و قابلیت انجام آن را داشتن: عاقبت دستگیرم شد کہ مرد این کارها نیست. (جمالزاده^۳ ۳۲۶) ای ابوالحارث! تو مرد این کار نهای. (جاسی^۸ ۲۰۸) بوسهل گفتہ من بہ خداوند این چشم ندارم، من چہ مرد آن کارم؟ (پہلوی^۱ ۱۸۳) تو را پیشہ دام است بر آبگیر / نہ مرد سنانی، نہ گویال و تیر. (فردوسی^۴ ۲۲۱۶)

۵-۵۳۹ سہ حق (خدا ای) (مجاز) (تصوف) عارف: انسان کامل: نیم نلی مگر خورده مرد خدا / بذل درویشان کند نمی دگر. (سعدی^۲ ۶۰۲) بگرد فارس، گرد سرافراشته / گرد را تو مرد حق پنداشتہ. (مولوی^۱ ۲۲۳/۱)

۵-۵۴۰ سہ واہ (مجاز) (تصوف) عارف. ۵-۵۴۱ مردان واہ: این رہ، آن زادراہ و آن منزل / مرد واهی اگر، بیا و بیلر. (هاتف سافهانی^{۲۹})

۵-۵۴۲ سہ ولد (گفتگو) (مجاز) مرد درند: رند (میر^۱).

۵-۵۴۳ سہ سال مردی کہ بہ خاطر انجام دادن فعالیت های اجتماعی یا تحقیقات بسیار درطول زندگی بہ عنوان مرد برتر در یک سال مشخص می شود.

۵-۵۴۴ سہ شدن (مصداق) (مجاز) ۱. (گفتگو) بزرگ و عاقل شدن: تو دیگر مرد شدہ ای، خودت باید دیربارہ آئینہات تصمیم بگیری. ۳. صاحب مقام و منزلت شدن: این مقدمات... برای این است کہ تو در این مملکت مردی بشوی. (حجازی^{۲۸۳})

۵-۵۴۵ سہ کار (مجاز) ۱. شخص کاری و فعال: اگر کاردان و هوشمند و مرد کار باشند، ہر دقیقہ ممکن است بہ امید مقام و اقتدار بیش تری مرا از میان بردارند. (جمالزاده^۲ ۵۳۲) ۳. (قد) سپاہی: لشکری. نیز

۵-۵۴۶ مردان کار: [او را] با جمعی از امرا با سی ہزار مرد کار روان کرد. (جویی^۱ ۱۵۰/۱)

۵-۵۴۷ سہ گرفتن (مصداق) (مجاز) انتخاب: ہمسر کردن: دوازدها تن تہا زن گرفتن صدق نکند، مرد گرفتن ہم صدق کند. (مطہری^۴ ۱۲)

۵-۵۴۸ سہ مردانہ (مجاز) با جسارت و شجاعت: جسورانہ و شجاعانہ: قیصر گفت: سواری مردانہ در میدان ژود شاہ سیف الدولہ گفتہ امروز روز مردانگی است، مرد مردانہ در میدان روید و این حرامزادہ را سگزارید کہ زندہ از میدان بہ دروژد. (بیغی^۱ ۸۶)

۵-۵۴۹ سہ میدان (مجاز) ۱. حریف: ہمتا: امیر نظام بہ رقیب های خود کاملاً فہماند کہ مرد میدان او نیستند. (مسوولی^۱ ۶۶/۱) ۵-۵۵۰ لاجرم عقل متہزم شد و صبر / کہ نبودند مرد میدانش. (سعدی^۲ ۲۸۷) ۳. شایستہ

امری یا آمادہ و پذیرای آن: اشارت [خواجہ]... بہ فقر طایقہ ای است کہ مرد میدان رضایتند. (سعدی^۲ ۱۶۳) ۳. دلیر، پهلوان، و مبارز: پیش ہفتاد صف بدعتور / سپہ آرا و مرد میدان است. (سوزنی^۱ ۱۳۲)

۵-۵۵۱ سہ مردانہ (مجاز) باشجاعت و شہامت و بدون ترس از کسی، چیزی، یا کاری: شرط ما برای این کہ از این جا برویم، این است کہ ہمین الآن، جلو این جماعت، مرد مردانہ سہ دفعہ خودت را برتری زمین. (محمود^۱ ۳۶۶) ۵-۵۵۲ حالا، مرد مردانہ بہ من بگو.

اعتراضت بہ من چیست؟ (گلشیری^۱ ۲۶)



● اکنون شما درآیند «دل» را در فرهنگ بزرگ سخن جست‌وجو کنید و معنای دقیقِ این

ترکیب‌ها را بیابید و بنویسید:

دل بد کردن - دل به دریا زدن - دل به دل راه داشتن - دل کسی با کسی صاف شدن
- دل کسی بزرگ بودن - دل کسی طاقچه نداشتن - دل کسی هزار راه رفتن - دلی از
عزا درآوردن - ای دلِ غافل - تا دلت (دل‌تان) بخواهد - تو [ی] دل کسی قند آب کردن
- ور (بر) دل.

فصل پنجم:



: اسلام و انقلاب اسلامی

در کتاب فارسی هفتم بخشی از کتاب «خدمات متقابل اسلام و ایران» را خواندیم و از یک سو دانستیم که چگونه با راهیابی آیین اسلام به سرزمین ما، چشم‌اندازهای روشنی پیش روی ایرانیان گشوده شد و راه آنان را به سوی پیشرفت‌های علمی و فرهنگی و معنوی هموار کرد؛ و از سوی دیگر دریافتیم که چگونه ایرانیان با برخورداری از میراث کهن خود و نیز عشق و انگیزه و صف‌ناپذیری که از آیین نوین در نهادشان بیدار شده بود، در تکامل و اوج‌گیری تمدن اسلامی سهم ارزنده‌ای را از آن خود کردند.

از موهبت هم‌زیستی اسلام و ایران بود که زبان فارسی در جایگاه دومین زبان جهان اسلام، سرزمین‌های خاوری ایران را درنوردید و تا هند و حتی چین پیش رفت و ساکنان این سرزمین‌ها از رهگذر زبان فارسی با آیین اسلام آشنا شدند و به آن گرویدند. شعر و ادبیات درخشان فارسی که بیانی هنرمندانه و نبوغ‌آمیز و رنگارنگ از آموزه‌های اسلامی در زبان شاعران و سخنوران ایرانی است، گواهی روشن بر این رویداد فرخنده است.

انقلاب اسلامی نیز که برآیند خواست همگانی ایرانیان برای رهایی از وابستگی و احیای ارزش‌های والا و عدالت‌خواهانه اسلامی بود، بار دیگر روحیه خودباوری و سازندگی را در ایرانیان قوت بخشید و جنگ تحمیلی هشت‌ساله نیز نتوانست در دیوار بلند همت آنان - که دلیرانه و جان‌برکف در پاسداری از هر وجب خاک میهن ایستادگی کردند - رخنه‌ای پدید آورد. درس‌های این فصل، گوشه‌هایی از این دو اصل هویت‌بخش در فرهنگ سرزمینمان را بازنمایی می‌کنند.

پیام آور رحمت



● در توضیح آغازین درس، واژه‌ای با نشانهٔ جمع بیابید که صورت مفرد نداشته باشد.



● در عبارت «مَثَلِ مؤمنان، جمله چون یک تن است؛ چون یک اندام را رنجی رسد، همهٔ اندام‌ها آگاهی یابند و رنجور^۱ شوند»، معنی واژه‌هایی را که زیرشان خط کشیده‌ایم، بنویسید.



۱- مفهوم این بیت سعدی همسو با کدام بخش از درس است؟

صورت زیبای ظاهر هیچ نیست ای برادر، سیرت^۲ زیبا بیار

۲- مقصود از جمله «طنین کلام ایشان، فراتر از جغرافیای فرهنگی تاریخ بشری است» چیست؟ تعبیر «جغرافیای فرهنگی تاریخ بشری» چه مفهومی دارد؟ («تاریخ بشری» ترکیب آشنایی است، اما سپس واژه «جغرافیا» در کنار «تاریخ» نشسته است؛ البته با صفت «فرهنگی»)

۱- اندام: عضو؛ اندام واژه مفرد فارسی است، بنابراین صورت‌های «یک اندام» و «اندام‌ها» درست است؛ اما با توجه به ترکیب‌هایی مانند «قوی اندام»، کاربرد اندام در معنای «مجموعهٔ اعضا، بدن» نیز ایرادی ندارد.

۲- بیمار

۳- شیوهٔ رفتار، خلق و خو

۳- در جمله «بخشی از سفارش پیغامبر اعظم^ص به ابوذر را می خوانیم»، واژه «سفارش» صورت دیگری از «سپارش» است. مصدر و ساختار این واژه را بنویسید و بیفزایید که چه ارتباطی میان ساختمان و معنای کاربردی سفارش برقرار است.



ابوذر غفاری^۱ آن صحابی^۲ پاکستانیاد باد^۳ که معاویه را به خاطر اسراف کاری هایی که در بیت المال^۴ می کرد و بی پروایی هایی که در مقابل آیین عدالت الهی انجام می داد، ملامت می کرد. برابر کاخ وی می ایستاد، به بانگ بلند وی را متهم می کرد و آن پول های کلان^۵ را که بر خلاف عدالت بین آعوان^۶ پخش می شد، حرام اعلام می کرد و کار وی را سرپیچی از آیین خدا می خواند. ابوذر که از ارکان اربعه^۷ یاران امام ما^۸ بود و پیامبر خدا او را به صدق^۹ لهجه^{۱۰} ستوده بود، چنان که امام در حق وی گفت، مشتاق دین و دانش بود و در مورد هر چه در جامعه می گذشت، کنجکاوی داشت. وی به فحوا^{۱۱} اشارت قرآن کریم (۹/۳۴) «زراندوزی رایج بین توانگران^{۱۲} عصر را به شدت محکوم می کرد^{۱۳} و انفاق^{۱۴} هر چه را از حد نیاز انسان افزون می بود، لازم می شمرد.»

۱- منسوب به قبیله «بنی غفار»

۲- «صاحب» جدا از «دارنده»، به معنی «یار و دوست» بوده است. جمع شکسته آن، «اصحاب» و «صحابه» معنای «یاران پیامبر^ص» دارد. «صحابی» (منسوب به صحابه) به هریک از یاران پیامبر گفته می شود.

۳- یاد باد: یادش به خیر باد!

۴- آنچه جزء اموال عمومی است و در اختیار حکومت اسلامی قرار دارد.

۵- بسیار، زیاد

۶- ج عَوْن، یاران، یاران معاویه (در اینجا)

۷- ارکان اربعه: ستون ها و پایه های چهارگانه؛ ارکان اربعه یاران امام ما: چهار یار برگزیده امام علی (سلمان فارسی، ابوذر غفاری، مقداد بن عمرو، عمار یاسر) که پس از پیامبر^ص به علی و فادار ماندند.

۸- صدق لهجه: راست گویی

۹- اشاره است به حدیث حضرت رسول^ص: «مَا أَظَلَّتْ الْخَضِرَاءُ وَلَا أَقَلَّتِ الْعَبْرَاءُ مِنْ ذِي لَهْجَةٍ أَصْدَقَ مِنْ أَبِي ذَرٍّ» (آسمان سایه نیفکنده است و زمین دربرنگرفته است کسی را که راستگوتر از ابوذر باشد)

۱۰- فحوا: مضمون، درون مایه

۱۱- بخش پایانی آیه شریفه از سوره «توبه» چنین است: «... وَالَّذِينَ يَكْنُزُونَ الذَّهَبَ وَالنَّصْءَ وَلَا يَتَّقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ قَبَسْرَهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ» (و کسانی که زر و سیم را گنجینه می کنند و آن را در راه خدا هزینه نمی کنند، ایشان را از عذابی دردناک خبر ده).

۱۲- ثروتمندان، متضاد درویشان

۱۳- محکوم کردن: ناروا شمردن، خطا دانستن

۱۴- حکایت همچنان باقی، دکتر عبدالحسین زرین کوب

سیرت سلیمان



۱- کتابی که حکایت «سیرت^۱ سلمان» برگرفته از آن است - چنان که خواندید - «روضه خلد» نام دارد و نویسنده اش «مجد خوافی» است. «روضه» به معنی «باغ» و «باغ بهشت» است و «روضه خلد» یعنی «بهشت جاویدان»، «بهشت همیشگی». سعدی گلستان را متناسب با هشت در بهشت، در هشت باب تدوین کرده است. مجد خوافی نیز عنوان اثر خود را - که به تقلید از گلستان سعدی نگاشته - روضه خلد نهاده است. «خواف»^۲ نیز یکی از شهرهای خراسان رضوی و زادگاه نویسنده است.

در برخورد با نام آثار ادب فارسی یا پدیدآورندگان هریک، نباید بی اعتنا از کنار نام‌ها گذشت یا تنها آنها را به یاد سپرد؛ بلکه باید درنگ کرد و در معنی نام، و پیوند آن با موضوع اثر اندیشید. همچنین باریک‌بینی در نام و لقب و نسبت نام‌آوران ایران‌زمین، دریچه‌ای به چشمانداز ایران فرهنگی^۳ به روی ما می‌گشاید. برای نمونه، درباره این پرسش‌ها بیندیشید و پاسخ را از منابع - از جمله اعلام اشخاص و آثار پایان کتاب فارسی یا فرهنگ‌های لغت و اعلام - بیابید:

- معنی لغوی «تذکرة الأولیاء»، «أسرار التوحید»، «مخزن الأسرار» و «کیمیای سعادت» ارتباط هریک با موضوع و محتوای کتاب چیست؟
- سبب تخلص «غزالی»، «نظامی»، «عطار»، «حافظ» و «شهریار» را جست‌وجو کنید.
- «بهارستان» به چه معناست و افزون بر کتاب جامی، نام خاص چه چیزی بوده است؟

۱- از ریشه «سیر» (= رفتن) است. سیرت معنی «روش و طریقه» یا دقیق‌تر، «شیوه رفتار و خلق‌وخو» دارد.

۲- بخوانید: خواف

۳- قلمرو ایران فرهنگی از مرزهای جغرافیای ایران امروزی فراتر می‌رود و هر سرزمینی را که آفتاب فرهنگ ایرانی در آن تابیده است، دربرمی‌گیرد. بدین سان بلخ و هرات و لاهور و سمرقند و بخارا و گنجه هرچند اکنون در جغرافیای سیاسی ایران جای ندارند، اما در درازنای تاریخ، در شکوفایی و ثمربخشی فرهنگ ایرانی سهم داشته‌اند.

۲- در درس ششم کتاب حاضر آموختیم که در سبک کهن ادب فارسی، گاهی نقش‌نمای متمم، دو حرف اضافه پیشین و پسین بوده است. اکنون می‌افزاییم که این دو حرف اضافه در نمونه‌هایی خاص، هردو پیش از متمم جای می‌گرفتند. امروزه به نمونه‌هایی از کاربرد دو حرف اضافه پیاپی برای یک متمم^۱، در زبان خود برمی‌خوریم: از مولانا به‌جز مثنوی و غزلیات شمس، آثار دیگری نیز به جا مانده است.^۲ در متن حکایت، از این کاربرد دستوری مثالی بیابید.



و هرگز عرب خندق ندیده بودند، و چون بیامدند و خندق دیدند که در حوالی^۳ مدینه کنده بودند، تعجب کردند و گفتند که: «این کیدی^۴ است که هرگز عرب نمی‌دانستند. و سبب خندق بُردن آن بود که سید^۵ - علیه السّلام - بشنید که عرب و لشکر قریش و جمله^۶ جهودان مگه جمهور کرده‌اند^۷ و روی در مدینه دارند؛ پس صحابه را بخواند^۸ و با ایشان مشورت کرد و احوال^۹ بگفت. سلمان - رَضِيَ اللهُ عَنْهُ^{۱۰} - رسمِ عَجَم^{۱۱} می‌دانست و گفت: «یا رسول الله، حوالی^{۱۲} مدینه خندقی باید کنند تا لشکر که درآیند، بر ما هجوم نتوانند کردن، و از بهر این^{۱۳}، در عَجَم^{۱۴} هیچ شهری بی خندق نباشد.» بعد از آن سید - علیه

- ۱- از پیوند این دو حرف اضافه، یک حرف اضافه مرکب پدید می‌آید.
- ۲- به‌ندرت سه حرف اضافه پیاپی هم آمده است: به‌جزاز علی که گوید به پسر که: قاتل من / چو اسیر توس است اکنون، به اسیر کن مدارا (شهریار)
- ۳- فارسی شده «حوالی» با تبدیل مصوّت /آ/ به /ای/، پیرامون، گرداگرد
- ۴- حبله‌ورزی، مکر
- ۵- سرور (مراد، رسول اکرم ص است)
- ۶- همه، تمامی
- ۷- جمهور: عموم، همه؛ جمهور کردن: جمع شدن
- ۸- خواندن: فراخواندن، احضار کردن
- ۹- رویدادها، ماجراها
- ۱۰- که خداوند از او خشنود باد!
- ۱۱- ایرانیان (عَجَم متضاد عرب است و معنای غیرعرب به‌ویژه ایرانی دارد. این واژه در ادبیات فارسی بارها به کار رفته و بار معنایی منفی نداشته است)
- ۱۲- از بهر این: از برای این، به این دلیل
- ۱۳- ایران

السَّلام - به اشارتِ سلمان بفرمود تا آن خندق برکنند. بعد از آن، جمع مهاجر گفتند که: «سلمان از ماست» و انصار گفتند که: «سلمان از ماست». بعد از آن پیغمبر - علیه السَّلام - گفت: «سَلَمَانُ مِنَّا أَهْلُ الْبَيْتِ» یعنی سلمان نزد من چون اهل بیت من است؛ و لشکر کَفَّار چون بیامدند و خندق می‌دیدند، باز می‌گردیدند و به پیش نمی‌توانستند آمدن.^۲



از حضرت علیؑ روایت شده است که: «سلمان برای شما مانند لقمان حکیم است». این حکایت از بوستان سعدی را بخوانید و با حکایت «سیرت سلمان» بسنجید. از رهگذر مقایسه این دو حکایت، چه شباهتی میان سلمان و لقمان به نظر می‌رسد؟ جز آنچه از این حکایت‌ها برمی‌آید، چه شباهتی میان این دو بزرگ‌مرد می‌توان سراغ کرد؟

| | |
|--|---|
| شنیدم که لقمان ^۳ سیه‌فام ^۴ بود | نه تن‌پرور ^۵ و نازک‌اندام ^۶ بود |
| یکمی، بنده‌خویش‌پنداشتش | زبون ^۷ دید و در کارِ گل داشتش ^۸ |
| جفا دید و با جور و قهرش ^۹ بساخت | به سالی ^{۱۰} سرایی ز بهرش بساخت |
| چوپیش آمدش بنده‌رفته‌باز | ز لقمانش آمد نهیی ^{۱۱} فراز |
| به پایش در افتاد و پوزش نمود | بخندید لقمان که ^{۱۲} : «پوزش چه سود؟ |
| به سالی ز جورِ جگر خون کنم ^{۱۳} | به یک ساعت از دل به در چون کنم؟ |
| ولی هم بیخ‌شایم ای نیک‌مرد | که سودِ تو ما را زیانی نکرد ^{۱۴} |

۱- اظهارنظر، رأی

۲- سیرت رسول الله

۳- مردی حکیم که بر پایه روایت‌های اسلامی، حبشی بوده و در روزگار داوود پیامبر می‌زیسته است.

۴- سیاه‌رنگ، سیاه‌پوست

۵- آنکه تنها به خواب و خوراک خود می‌پردازد و تنبل است.

۶- دارای اندام ظریف و زیبا

۷- ضعیف، زبردست

۸- داشتن: واداشتن؛ در کار گل داشتش: او را به عملگی وادار کرد.

۹- قهر: ستم، خشونت

۱۰- به سالی: در [عرض] یک سال

۱۱- نهیب یا نهیب: فریاد بلند، به‌ویژه برای ترساندن یا اخطار کردن

۱۲- پیش از حرف «که» فعلی مانند «پاسخ داد» یا «گفت» حذف شده است.

۱۳- جگر خون کردن: جگرخون شدن، دردمند و آزرده شدن (کنایه)

۱۴- زیان کردن: گزند و آسیب رساندن

تو آباد کردی شبستان^۱ خویش مرا حکمت و معرفت گشت بیش
 غلامی است در خیل^۲م ای نیک‌بخت که فرمایش وقت‌ها کارِ سخت
 دگر ره^۳ نیازارمش سخت، دل؛ چو یاد آیدم سختیِ کارِ گل



مجموعه پویانمایی «حکایات سعدی؛ شیرین‌تر از قند» به کارگردانی «سروش خادمی» که بر پایهٔ حکایت‌های بوستان و گلستان سعدی در ۲۴ قسمت ۱۲ دقیقه‌ای و با طراحی بیش از هفتاد شخصیت و چهل مکان به شیوهٔ سه‌بعدی رایانه‌ای در واحد پویانمایی مرکز فارس تولید شده است.



در حکایت بوستان، این ویژگی‌های زبانی و ادبی را بیابید.

- رای گسست اضافه
- کۀ علّت یا چرایی
- جابه‌جایی یا جهش ضمیر
- پرسش انکاری

۱- خوابگاه

۲- خیل: گروه، دسته، در اینجا: وابستگان و متعلقان

۳- دگر ره: دگر بار، بار دیگر

۴- دلش را سخت نمی‌آزارم (جابه‌جایی ضمیر). البته می‌توان «سخت‌دل» هم خواند: با سخت‌دلی و بی‌رحمی او را آزار نمی‌دهم.

آ- زادگاهِ سلمانِ فارسی را پاره‌ای منابع، منطقهٔ جِیِ اصفهان نوشته‌اند و برخی او را اهل رامهرمز یا شیراز دانسته‌اند. فارس گذشته از استان یا ایالت فارس، به سراسر ایران نیز گفته می‌شده است؛ بنابراین لقبِ فارسی می‌تواند به معنای عام «ایرانی» باشد.

ب - برخی بر آن‌اند که چون سلمان فارسی با حضرت رسول (ص) همنشین بوده و موی سر و ریش حضرت را اصلاح می‌کرده است، پیرایشِ موی سر را بعدها سلمانی نام داده‌اند.^۱



آرامگاه سلمان فارسی؛ شهر مدائن (جنوبِ خاوریِ بغداد)

پ - خندق، مُعَرَّب یا عربی‌شدهٔ «کَندَگ» فارسی است. کَندَگ شکلِ کهنِ «کَنده» است؛ یعنی کنده شده، جایی که آن را کنده و حفر کرده‌اند. مسلمانان حفرِ کَندَگ را که شگرد دفاعیِ ایرانیان بوده است، از سلمان فارسی در غزوهٔ خندق (احزاب) فراگرفتند و بدین‌سان واژهٔ «کندگ» به صورت خندق به زبان عربی راه پیدا کرد. (حرف «گ» - که در الفبای عربی نیست - در پایانِ کَندَگ با «ق» جایگزین شده است، اما حرفِ آغازین

۱- فرهنگِ فَرَقِ اسلامی، ص ۲۳۱

واژه - «ک» - نیز به «خ» تغییر یافته است؛ گویانکه در الفبای عربی حرف «ک» وجود دارد. می‌بینیم که در فرایند عربی‌سازی، تنها نبودِ یک حرف و صدای آن در خطّ و زبان عربی، موجب تغییر نیست، بلکه عرب‌ها هر تغییری را که سبب سادگی و همخوانی بیشتر یک واژه با زبانشان شده است، روا دانسته‌اند. چنان‌که «ک» آغازین در نام «کاووس» نیز تغییر پذیرفته و واژه به صورت «قابوس» مُعَرَّب شده است).



در جمله‌های پایین، از مصدرهای درون کمانک، فعل مناسب بسازید و در نقطه‌چین‌ها بنویسید. سپس زمان و گونهٔ زمان و شخص و شمار فعلی را که ساخته‌اید، بیفزایید. فعلی که می‌سازید، باید از دید زمان و شخص کاملاً با جمله همخوانی داشته باشد. در میان فعل‌هایی که ساخته‌اید، نباید هیچ‌یک با دیگری از نظر گونهٔ زمان یکسان باشد.

- الهی دورت! (گشتن)
- متأسفانه نمی‌توانیم بیایم؛ چون الآن خیلی کار (داشتن)
- خانواده‌اش از دیشب تا به حال اصلاً (خوایدن)
- پارسال که دیدمش، از شدّت بیماری ضعیف (شدن)
- خوب دقت کن؛ ممکن است آنها را قبلاً جایی (دیدن)

آشنای غریبان



● در بیت «پرسش تشنگی را تو آبی، جوابی / ریگ‌های بیابان تو را می‌شناسند»، شاعر ترکیب «پرسش تشنگی» را در آغاز مصراع نخست نشانده و سپس متناسب با «پرسش»، واژه «جواب» و متناسب با «تشنگی»، «آب» را آورده است. نمونه‌ای دیگر از این گونه قرینه‌سازی و تناسب در شعر نشان دهید.





● در بیت چهارم مقصود شاعر از «گل‌های این باغ» چیست؟



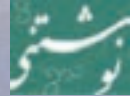
۱- زیباترین بیت غزل را «شاه‌بیت» یا «بیت‌الغزل» می‌نامند. از دید شما شاه‌بیت غزل «آشنای غریبان» کدام است؟ چرا؟

۲- آشکارترین آرایه به‌کاررفته در این غزل چیست؟ شاعر چگونه از این آرایه برای بیانِ باور و عاطفه خود نسبت به مقام معنوی امام بهره گرفته است؟

میلا د گل



● دو بیت بیابید که دربردارنده آرایه تضاد باشند و یک بیت که آرایه جناس داشته باشد.



● مقصود از «می‌کشان» در بیت نخست چیست؟



۱- بیت‌های دوم و چهارم، هریک مخاطب شعر را به چه کاری فرامی‌خواند؟

۲- ارتباط تعبیر «جانِ جهان» در وصفِ امام زمان^ع با این حدیثِ آن حضرت چیست؟
 أَمَّا وَجْهُ الْإِنْتِفَاعِ بِي فِي غَيْبَتِي فَكَالْإِنْتِفَاعِ بِالشَّمْسِ إِذَا غَيَّبَهَا عَنِ الْأَبْصَارِ السَّحَابُ
 (اما چگونگی بهره‌مندی از وجود من در روزگار غیبت، همچون بهره‌ای است که از خورشید می‌برند؛ هنگامی که ابر آن را از دیدگان پنهان می‌کند.)



شکلِ صفحه بعد، دایره‌ای است که به هشت بخش تقسیم شده است. در کناره‌های دایره، پیکان‌هایی هست که نشانه تبدیلِ فعل است؛ روی هر پیکان، یک شماره و نشانه‌های *، ☺ یا ☹ جای دارد که نشان می‌دهد فعل را باید به چه زمان، شخص و شماری تبدیل کنید. بر پایه این نشانه‌ها، شما باید:

- شش بخش از دایره را با فعل‌های مناسب پُر کنید. (دو بخش را ما پُر کرده‌ایم. مصدرِ فعل‌هایی که می‌سازید، باید با دو فعلی که ما ساخته‌ایم، یکسان باشد).
- روبه‌روی شماره‌های ۴ و ۸ مانند شماره‌های دیگر، زمان دقیقِ فعلِ مربوط به آن را بنویسید.
- نشانه‌های پیکان‌های ۴ و ۸ را روی آنها بگذارید.

نشانه‌ها:

| | |
|-------|---------|
| ☹️ | مفرد |
| 😊 | جمع |
| * * * | اول شخص |
| * * * | دوم شخص |
| * * * | سوم شخص |

۱/ گذشته استمراری

۲/ مضارع التزامی

۳/ گذشته دور (بعید)

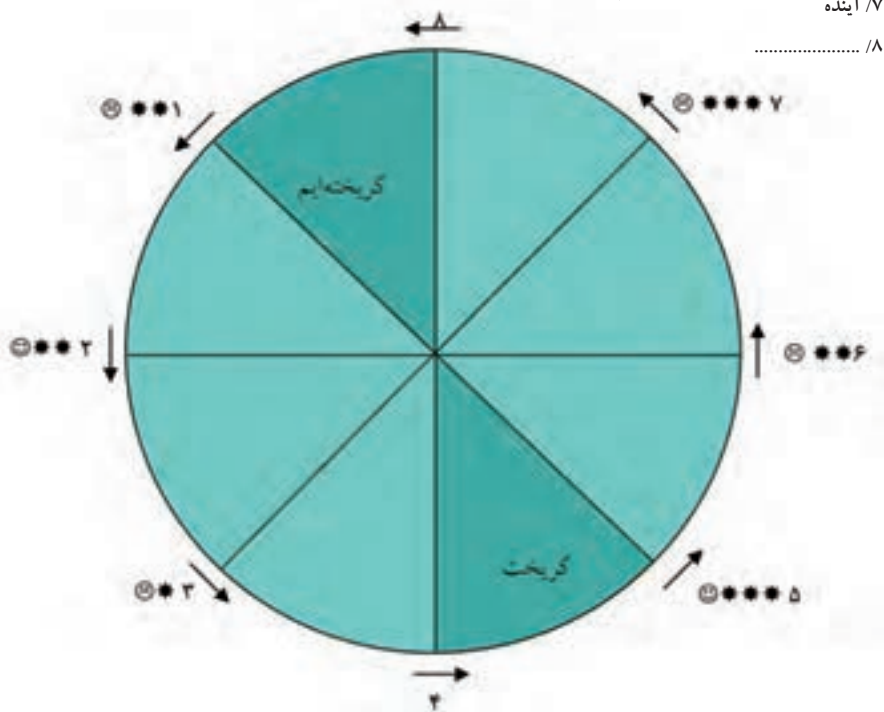
۴/

۵/ مضارع اخباری

۶/ گذشته التزامی

۷/ آینده

۸/





- دو جمله بیابید که در یکی رای گسست اضافه به کار رفته باشد و در دیگری، رای تبدیل فعل اسنادی.



۱- این عبارت از درس را بازخوانی کنید: «اگر فراموشی در آدمی نبود،... امید نداشت که شخصی که دشمن اوست، از احوال او غافل گردد؛ یا حسودی، لحظه‌ای از فکر او بپردازد.» مصدر «پرداختن» در اینجا معنای «فراغت یافتن، بیرون آمدن، به انجام رساندن و کنار نهادن» دارد. چند نمونه دیگر از کاربرد این فعل را در بیت‌ها و عبارت‌های زیر آورده‌ایم. در کدام نمونه‌ها از «پرداختن» همان معنی یادشده برمی‌آید؟ در چه صورتی «پرداختن» چنین معنایی را می‌رساند؟ در نمونه‌های دیگر، چه معنایی از این فعل درمی‌یابید؟

- افشین از جنگ بابک خرّم‌دین چون پرداخت، به بغداد رسید

تاریخ بیهقی

- چو از جنگ نیزه پرداختند به گرزِ گران گردن افراختند

فردوسی

- به هر سو سواران همی‌تاختند ز نخجیر، دشتی پرداختند

فردوسی

● پیغمبر - علیه السّلام - به مکه رفت و نگذاشتند حج کردن. بر آن، صلح افتاد که دیگر سال باز آید سه روز مکه بپردازند تا پیغمبر - علیه السّلام - حج بکند.

مُجَمَّلُ التَّوَارِيخِ وَالْقِصَصِ



نگارهٔ علامه محمدباقر مجلسی
(نقاشی آبرنگ، دورهٔ صفویه)

۲- بیت‌ها و عبارتی را که در پی می‌آید، از گلستان، غزل‌ها و بوستان سعدی برگرفته‌ایم. این نمونه‌ها را باریک‌بینانه بخوانید و هماهنگی مفهومی هریک را با بخش‌های درس نشان دهید.

آ- حق جَلَّ و عَلا^۱ می‌بیند و می‌پوشد^۲ و همسایه نمی‌بیند و می‌خروشد^۳.

نَعُوذُ بِاللَّهِ^۴ اگر خلق غیب‌دان بودی کسی به حال خود از دست کس نیاسودی

گلستان سعدی

ب - همه عالم جمالِ طَلَعَتْ^۵ اوست تا که را چشمِ این نظر باشد^۶

غزلیات سعدی

پ - اگر باد سرد نفس نگذرد تَفِ^۷ معده جان در خروش آورد

۱- حق جَلَّ و عَلا: خداوند که بزرگ و بلندمرتبه است

۲- چشم‌پوشی کردن

۳- خروشدن: بانگ و فریاد زدن

۴- پناه می‌بریم به خدا، پناه بر خدا (وقتی گفته می‌شود که بخواهند موضوعی شگفت‌انگیز یا نادرست را مطرح کنند)

۵- چهره، روی

۶- باید دید که چه کسی چشمی دارد که چنین به جهان نظر کند.

۷- گرمی، حرارت

وگر دیگ معده^۱ نجوشد^۲ طعام

تن نازنین را شود کار، خام^۳

بوستان سعدی

ت - زبان را چه بینی که اقرار داد؟
در معرفت، دیده آدمی است^۴
کیّت فهم بودی نشیب و فراز^۵
سر آورد و دست از عدم در وجود^۶
وگر نه کی از دست جود آمدی؟
به حکمت، زبان داد و گوش آفرید
اگر نه زبان قصّه برداشتی^۷،
وگر نیستی سعی جاسوس گوش
مرا^۸ لفظ شیرین خواننده^۹ داد
مدام این دو چون حاجبان^{۱۰} بر درند

بین تا زبان را که گفتار داد
که بگشوده بر آسمان و زمی^{۱۱} است
گر این در^{۱۲} نکردی به روی تو باز؟
در این، جود^{۱۳} بنهاد و روی^{۱۴} سجود
مُحال است کز سر سجود آمدی
که باشند صندوق دل را کلید^{۱۵}
کس از سرّ دل کی خبر داشتی؟
خبر کی رسیدی به سلطان هوش^{۱۶}؟
تو را سمع^{۱۷} دراک^{۱۸} داننده داد
ز سلطان به سلطان خبر می برند^{۱۹}

۱- دیگ معده (اضافه تشبیهی)

۲- نجوشاند

۳- کار تن نازنین، خام می شود. خام شدن کار: بد و وخیم شدن آن

۴- چرا [تنها] زبان را می بینی که [به وجود خداوند] اقرار و اعتراف می کند؟

۵- چشم انسان، در سرای معرفت است؛ چشم انسان، شناخت را برای او امکان پذیر می سازد.

۶- زمین

۷- نشیب و فراز: سرازیری و سربالایی. کی تو را فهمی از نشیب و فراز بود؟ (پرسش انکاری)، هرگز فهم و درکی از نشیب و فراز نداشتی.

۸- این در: چشم

۹- عدم (نیستی) و وجود (هستی)

۱۰- بر وزن سود، بخشنده گی، سخاوت

۱۱- ضمیر «وی» به واژه «سر» در مصراع پیشین بازمی گردد.

۱۲- تا کلیدی برای گشودن صندوق دل (اضافه تشبیهی) باشند.

۱۳- قصّه برداشتن: حکایت حال گفتن، وصف حال کردن

۱۴- «جاسوس گوش» و «سلطان هوش» هردو اضافه تشبیهی اند.

۱۵- به من (سعدی)

۱۶- خوشنوا، خوش آهنگ

۱۷- گوش

۱۸- نیک دریا بنده، خوب درک کننده

۱۹- پرده دار، دربان. حاجب، دارنده یکی از منصب های درباری قدیم بود. کسی که از پادشاه برای دیدار کنندگان اجازه می گرفت و رابط میان پادشاه و دیگران بود.

۲۰- دو گوش مانند دو حاجب هستند که همیشه بر درگاه (دو سوی سر) ایستاده اند و از یک فرمانده (خرد و هوش یکی) به فرمانده (خرد و هوش دیگری) خبر می برند.

چه اندیشی از خود که فعلم نکوست؟^۱ از این در^۲ نگه کن که توفیق اوست

بوستان سعدی

| | |
|--|---|
| ث - نداند کسی قدر روز خوشی | مگر روزی افتد به سختی کشی |
| زمستان درویش ^۳ در تنگ سال ^۴ | چه سهل است پیش خداوند مال! |
| سلیمی ^۵ که یک‌چند ^۶ نالان نخفت | خداوند را شکر صحت ^۷ نگفت |
| چو مردانه‌رو باشی و تیزپای | به شکرانه ^۸ با گُندپایان بیای ^۹ |
| به پیرِ کهن‌بر، ببخشد جوان | توانا گُند رحم بر ناتوان |
| چه دانند جیحونیان ^{۱۰} قدر آب؟ | ز واماندگان پُرس در آفتاب |
| کسی قیمتِ تندرستی شناخت | که یک‌چند بیچاره در تب گذاخت |
| براندیش از افتان و خیزان تب ^{۱۱} | که رنجور ^{۱۲} داند درازای شب |
| به بانگِ دُهل ^{۱۳} خواجه بیدار گشت | چه داند شبِ پاسبان ^{۱۴} چون گذشت؟ |

بوستان سعدی

۱- چرا درباره خود چنین می‌اندیشی که: عمل نیک را من انجام می‌دهم؟

۲- از این وجه، از این جهت

۳- تهی‌دست، فقیر

۴- قحط‌سالی

۵- «خداوند مال» را بسنجید با: «خداوند دل» (آفریش همه تنبیه خداوند دل است)

۶- سالم، تن‌درست

۷- چندی، مدتی

۸- صحت دو معنای اصلی دارد: تن‌درستی، درستی (در این بیت، نخستین معنی را می‌رساند)

۹- به شکرانه: برای تشکر، به عنوان سپاس‌گزاری

۱۰- پاییدن: درنگ کردن، توقف کردن؛ اگر مانند مردان چابک و تیزگام هستی، برای شکرگزاری از این نعمت، در همراهی با گُندروها درنگ کن (تا به تو برسند)

۱۱- کسانی که در کنار رود جیحون‌اند

۱۲- به فکر کسی باش که از شدت تب آرام و قرار ندارد.

۱۳- بیمار

۱۴- طبل دوطرفه که با یک بند از گردن آویخته، و غالباً با چوب نواخته می‌شود. (نیز بنگرید: توضیح همین واژه در پانویشت روان‌خوانی «دو نقاش» از همین کتاب)

۱۵- نگهبان، محافظ

بود قدر تو افزون از ملایک



۱- در شعرخوانی، چهار «دوبیتی» از باباطاهر همدانی خوانندید که پرآوازه‌ترین دوبیتی‌سرای ادب فارسی است. نمودار قافیه در قالب دوبیتی چنین رسم می‌شود:

× _____ × _____
× _____ × _____

وزن هر مصراع دوبیتی بر پایه «ت» و «تَن» بدین‌سان است: تَن تَن تَن تَن تَن تَن تَن تَن.

قالب «رباعی» در نمودار قافیه با دوبیتی یکسان است، اما وزن مصراع‌های رباعی با وزن دوبیتی تفاوت دارد.

دوبیتی‌های باباطاهر همدانی در اصل به لهجه محلی سروده شده و بعدها با زبان فارسی رسمی سازگاری یافته‌اند تا برای همه فارسی‌زبانان آسان‌فهم شوند. معیارهای وزن شعر در لهجه محلی، تفاوت‌هایی با وزن شعر زبان رسمی داشته است که نشانه‌هایی از آن را هنوز می‌توان در صورت تغییر یافته برخی دوبیتی‌ها جست‌وجو کرد. دوبیتی‌های شعرخوانی را یک‌بار آهنگین بخوانید و مصراع‌های را بیابید که با وزن دوبیتی هماهنگی کامل ندارد. سپس بگویید تغییر در تلفظ چه واژه‌ای، می‌تواند مصراع را کاملاً بر وزن نگه دارد.



آرامگاه باباطاهر، همدان

۲- با مراجعه به دایرةالمعارف بزرگ اسلامی یا دیگر منابع معتبر، بیابید که در نام «باباطاهر»، پیشنام «بابا» چه معنایی دارد و بر چه کسانی چنین لقبی می‌نهادند.



● اگرچه در دوبیتی مصراع‌های اول، دوم و چهارم هم‌قافیه‌اند، به‌ندرت با چنین

دوبیتی‌هایی روبه‌رو می‌شویم:

ز دست دیده و دل هردو فریاد! که هرچه دیده وینه، دل کنه یاد

بسازم خنجری نیشش ز پولاد زُنم بر دیده تا دل گردد آزاد

نمودار قافیه این دوبیتی چه تفاوتی با اغلب دوبیتی‌ها دارد؟ آیا نمودار دومین دوبیتی

«شعرخوانی» نیز مانند دوبیتی بالاست؟ چرا؟



۱- به نظر شما، در درازنای تاریخ شعر فارسی چه ویژگی‌هایی در دوبیتی مایه محبوبیت

این قالب نزد مردم عامی بوده است؟

۲- مفهوم یکسانی که از دو قطعه شعر زیرین برمی‌آید، چیست؟ این دو با کدام دوبیتی

باباطاهر هم‌مضمون‌اند؟

● جهان ای برادر، نماند^۱ به کس دل اندر جهان‌آفرین^۲ بند و بس

مکن تکیه بر مُلک^۳ دنیا و پشت^۴ که بسیار کس چون تو پرورد و کشت

چو آهنگ^۵ رفتن کند جان پاک چه بر تخت مردن، چه بر روی خاک

گلستان سعدی

● اگر سرفرازی به کیوان بر است وگر تنگ‌دستی به زندان در است،^۶

۱- بیند

۲- ماندن: پایدار بودن، بقا داشتن

۳- خداوند

۴- پادشاهی

۵- پشت مکن، تکیه نکن

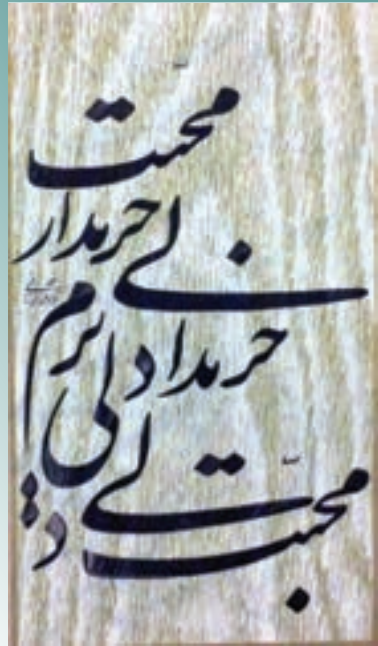
۶- قصد

۷- به کاربرد «دو حرف اضافه برای یک متمم» در هر دو مصراع دقت کنید.

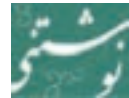
چو خیلِ آجل^۱ در سر هر دو تاخت
نمی‌شاید^۲ از یکدگرشان شناخت

بوستان سعدی

۳- عبارت «هرکه خیمه بر سر کوی محبت
زند، از چشیدن بلا و شنیدن جفا چاره نبود.
(کشف‌الاسرار میبدی)» کدام دوبیتی باباطاهر را
به یاد می‌آورد؟ چرا؟



خط: نژاد فرد لرستانی



شاید اگر بشنوید به‌هم‌ریختگی خانواده‌ها بد نیست، انگشتِ حیرت به دندان بگزید! اما
به‌سادگی می‌توان ثابت کرد که وقتی سروکار ما با خانواده‌های واژگان باشد، به‌هم‌ریختگی
خانواده‌ها پُر بدک نیست؛ می‌گویید نه؟ به جمله‌ی پایین خوب دقت کنید:
یکی از اعداد به قصد خودکشی خودش را در صفر ضرب کرد.

می‌بینید که در اینجا خانواده‌ی واژه‌ها را درهم‌ریخته‌ایم؛ یعنی «خودکشی» را - که با
نامیدی و مرگ و قتل از یک خانواده است - به خانواده‌ی آقای ریاضی (اعداد، صفر، ضرب)
راه داده‌ایم! با این کار، جمله‌ی ناآشنا اما زیبایی پدید آمده که در اصطلاح «کاریکلماتور»
نام دارد. کاریکلماتور، ترکیبی است از کاریکاتور و کلمات؛ یعنی کاریکاتورِ واژه‌ها.

۱- خیلِ آجل: لشکر مرگ (اضافه تشبیهی)

۲- شایستن: امکان داشتن (در اینجا)

کاریکلماتور در ادبیات کشورهای دیگر پیشینه ندارد و برای نخستین بار پرویز شاپور^۱ آن را پدید آورده است. آنچه در پی آورده‌ایم، چند نمونه کاریکلماتور است که باید آنها را بخوانید و سپس فعل‌ها را بیابید و زمان و گونه (نوع) زمان و شخص و شمار هر یک را بنویسید. به این می‌گویند هم فال و هم تماشا!

- جزیره در دریا هم دل از خشکی نمی‌کند.
- اول ضدیخ درون کاسه سرم می‌ریزم، سپس به قطب شمال فکر می‌کنم.
- پرنده پرواز را به تساوی میان بال‌هایش تقسیم می‌کند.^۲
- اگر ماهی را از آب منها کنیم، جان می‌سپارد.
- شخصی که زمین خورده بود، مسموم شد.
- درخت از گربه پایین می‌آید.
- هروقت چاق می‌شوم، روحم در جسمم لقلق می‌خورد.
- عنکبوت مهربان با تارش برای مگس پولیور بافته است.
- شیرِ باغ وحش چگه می‌کرد.
- سطل زباله بر اثر مسمومیت درگذشت.
- پشه کینه‌توز پشه‌بندم را نیش زد.
- آنقدر از خواب پریده‌ام که قهرمان پرش از خواب شده‌ام.
- زنبوری که روی گل قالی نشسته باشد، دست‌خالی به کندو بازخواهدگشت.
- گربه‌ای که از درخت بالا نرود، نمی‌تواند به سگ جواب سربالا بدهد.
- آن‌چنان با تو یکی شده‌ام که وقتی نیستی^۳، دنبال خودم می‌گردم.
- به ماهی فکر کردم؛ چون به آب فکر نکرده بودم، ماهی فکرم مرد.
- عاشق خربزه‌ام؛ زیرا مثل هندوانه تخمه‌هایش را در سلول انفرادی حبس نمی‌کند.



۱- درگذشته به سال ۱۳۷۸

۲- در این جمله «تقسیم می‌کند» فعل به شمار می‌آید و چون از یک جزء همراه فعل (تقسیم) و یک جزء فعلی (می‌کند) ساخته شده است، «فعل مرکب» نامیده می‌شود. با سنجش‌ها و روش‌های شناخت فعل مرکب از ساده، در سال‌های آینده آشنا می‌شوید. بنابراین اینک از شما انتظار نمی‌رود که فعل مرکب را به درستی تشخیص دهید. در این قبیل جمله‌ها چه فعل مرکب را کامل در نظر بگیرید، چه بدون جزء همراه فعل، در زمان آن تغییری پدید نمی‌آید.

۳- بنگرید: بخش «دانستی» همین درس

- عطسه کردن در آیام پیری، پَر کشیدنِ دندان مصنوعی را به دنبال دارد.
- بلبلی که تارهای صوتی اش را از دست داده بود، انگشت پایش را داخل دهانش کرده بود و سوت بلبلی می زد.



● بن ماضی (گذشته) و بن مضارع (اکنون) مصدر «بودن»، به ترتیب «بود» و «باش» است؛ اما «بودن»، دو بن مضارع استثنایی هم دارد: «است» و «هست». این دو بن را از آن رو استثنایی می دانیم که در ظاهر شبیه به بن ماضی اند، اما مفهوم حال را می رسانند: آسمان ابری بود (گذشته) ⇔ آسمان ابری است (حال)

از بن گذشته (=بود) گونه های فعل گذشته ساخته می شود: بودم، بودی، بود... (گذشته ساده) - بوده ام، بوده ای، بوده است... (گذشته نقلی)... اما فعل گذشته بعید (*بوده بودم) و ماضی مستمر کاربرد ندارد.

از بن اکنون (=باش) فعل مضارع اخباری ساخته می شود که سوم شخص آن بیشتر رایج است: می باشد. همچنین فعل مضارع التزامی بدون بخش پیشین (ب) کاربرد دارد: باشم، باشی، باشد...

اما از بن استثنایی «است»، تنها فعل مضارع اخباری سوم شخص مفرد می سازیم؛ آن هم بدون افزودن بخش پیشین یا شناسه. به سخن دیگر، «است» به تنهایی در جایگاه مضارع اخباری بودن به کار می رود؛ چراکه برابر است با «می باشد».

اگر بخواهیم «است» را در سایر ساخت ها صرف کنیم، از صورت دیگر آن (هست) بهره می گیریم: هستم، هستی، هست، هستیم، هستید، هستند. این ساخت ها را نیز چون برابر با صرف «می باشد» است، مضارع اخباری به شمار می آوریم.

۱- «می باشد» اغلب در نثر رسمی و اداری دیده می شود و در زبان گفتار فارسی کاربرد ندارد؛ از این رو بهتر است تا جایی که می توان، «است» را به جای آن نشانند. برخی برای پرهیز از تکرار «است»، از «می باشد» بهره می گیرند؛ در صورتی که تکرار «است»، مانند «بود»، نه تنها ایرادی ندارد، بلکه به هیچ رو از زیبایی نثر نیز نمی کاهد.

ایستاده بر چکاد

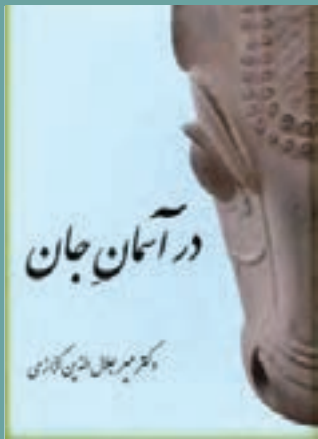


در درس «آرشی دیگر»، عنوان درس برگرفته از داستان آرش کمان گیر است. همچنین در مصراعی از شعر (بر کمانش، تیر «آرش» را نمی دیدند) تلمیحی به این داستان می توان دید.

بی گمان فردوسی با داستان آرش به خوبی آشنا بوده، اما در منابعی که برای سرودن شاهنامه در دسترس داشته، اصل داستان را نیافته است. از این رو امانت دارانه به منابع خود پایبند مانده و در شاهنامه به اشاره هایی به نام آرش و تیر او بسنده کرده است. با وجود این، در آثار گوناگون پیش و پس از اسلام، از افسانه آرش یاد شده و بهترین روایت آن را ابوریحان در کتاب «آثار الباقیه» آورده است.



تندیس آرش کمان گیر، بروجرد



داستان چنین است که افراسیاب تورانی به خاک ایران می‌تازد و نبردی میان تورانیان و ایرانیان درمی‌گیرد. سپاه ایران در مازندران به تنگنا می‌افتد. سرانجام هر دو طرف، آشتی را می‌پذیرند و برای این‌که مرز دو کشور روشن شود و ستیزه از میان برخیزد، بر آن قرار می‌نهند که از مازندران تیری به سوی خاور پرتاب کنند؛ هرجا تیر فرود آید، همان‌جا مرز دو کشور شناخته شود و هیچ‌یک از دو کشور از آن پیشتر نروند. ایرانیان

بزرگ‌ترین کماندار خود را - که به نیروی بی‌مانندش تیر را دورتر از همه پرتاب می‌کرد - به میدان می‌خوانند. اینک دنبالهٔ داستان را از «آرش کمانگیر»^۱ می‌خوانیم: آرش، تیزپای و تندپوی چون آتش پیش می‌آید و بر کوه سرنوشت فرامی‌رود؛ بر کوه رویان^۲ در طبرستان^۳ که سینهٔ سپهر را می‌سفته است^۴ و در گوشِ مهر راز می‌گفته است^۵. بر سِتِیغ^۶ کوه که بیشینهٔ^۷ ماه‌های سال، یال در چادرِ میغ می‌پوشیده است^۸، می‌ایستد، روی به سوی توران، چون بارویی^۹ سَئوار که از تازشِ تندبادهای توفنده^{۱۰} و از غرشِ تندرهای خروشان، خم بر ابروی نمی‌آورد. آرش، کماندارِ سرنوشت، پهلوان آزاده، کمان را از کماندان به در می‌کشد و چندی شاخ آهوان را می‌پساولد^{۱۱}. سپس کمان را می‌خماند و

۱- نوشتهٔ دکتر میرجلال‌الدین کزازی، با اندکی تغییر

۲- بر وزن «خویان»، نام شهری کهن در باختر مازندران، احتمالاً در نزدیکی شهرستان نور (امروزه نام شهری در استان مازندران است). مقصود از کوه رویان، البرز است.

۳- تیرستان، نام کهن مازندران

۴- از مصدر «سفتن» (=سوراخ کردن)

۵- در گوشِ مهر (خورشید) راز گفتن - مانند سینهٔ سپهر را سفتن - کنایه‌ای است اغراق‌آمیز از بلندی بسیار کوه.

۶- واژهٔ فارسی به معنی «قله»

۷- بیشترین

۸- معنای «یال» در اینجا «گردن» است و «میغ» (بر وزنِ تیغ) یعنی «ابر». «پوشیدن» به معنی «پوشاندن» به کار رفته است.

۹- دیوار گرداگرد یک شهر یا دژ، حصار

۱۰- از مصدر «توفیدن»، غرنده، خروشان

۱۱- از مصدر «پساولیدن» یا «پساولیدن»، لمس می‌کند («پساولی» - به معنی حسّ لامسه - از همین مصدر است). بخش اصلی و قوسی‌شکل کمان را از چوبی مقاوم و انعطاف‌پذیر یا دو شاخ به‌هم پیوستهٔ جانوران می‌ساختند.

زِه بر آن می‌افکند.^۱ چرخ، زِه‌زِه‌گویان^۲، آرش را که بر چکاد^۳ رویان بر ایستاده است و گیسوان بلندش در باد آفشان است، به شگفتی می‌نگرد و بر کمان وی که دلِ زمان با تیش آن می‌تپد، رَشک می‌برد.^۴ سپس تیر را، تنها تیری که در ترکش^۵ دارد، از آن برمی‌گیرد؛ نخستین و واپسین تیرِ ترکش که ایرانی نو، بلند و بشکوه، با آن آغاز می‌خواهد گرفت. تیر را در کمان می‌نهد و زِه را در شکافِ سوفار^۶ آن می‌افکند. آرش بالا می‌افرازد؛ بالایی^۷ به بلندیِ ایران. دَم فرومی‌بندد. در این هنگام، جهان به یکبارگی دَم فرو بسته است. تیر را فرو گرفته با انگشتان شست و زِه‌گیر^۸، فرومی‌کشد. بازوی سِتبر^۹ و نیرومند وی برمی‌آید، چون چَنبر^{۱۰} چرخ^{۱۱}. همه توش و تاب و توانِ ایران، در این بازو گرد آمده است و فرو فشرده شده است. شاخ اُهوان سر بر یکدیگر می‌سایند. تیر رها می‌شود، زمین اُوبار^{۱۲} و آسمان گذار^{۱۳}، با خروشی سَهْمِگین که پرده‌های زمان را فرومی‌درد و مرزهای مکان را درهم می‌شکند.

آنگاه که تیر از کمان می‌جهد، جان روشن و پاک آرش، همدل و همدوش با آن، از دام تن می‌رهد. پهلوان پیر همه هوش و هستی خویش را در تیر می‌دمد و با افکندن آن از

۱- آنچه دو سر کمان را به هم می‌پیوست، «زِه» نام داشت که از روده تابیده جانوران ساخته می‌شد. دو سر کمان را زاغه‌های کمان می‌گفتند. یک سر زِه همواره به زاغه وصل بود، اما سر دیگر زِه را در حالت عادی از زاغه جدا می‌کردند تا کمان قدرت کشش و انعطاف خود را از دست ندهد. هنگام نبرد، دویاره با خماندن کمان، زِه را به آن وصل می‌کردند؛ این کار در اصطلاح، «به زِه کردن کمان» نامیده می‌شد و کمان آماده پرتاب تیر را «کمان بزه» می‌گفتند.

۲- «زِه» در فارسی شبه‌جمله تحسین است (با «زِه کمان» هم‌ریشه نیست) و معنی «آفرین» و «احسنت» دارد. زِه‌زِه (زِه+آ+زِه) نیز تکرار همین واژه است.

۳- واژه فارسی به معنی «قله»

۴- رَشک بردن: حسادت کردن

۵- جعبه یا کیسه‌ای که تیر را در آن می‌گذاشتند؛ تیردان («ترکش» را امروزه در معنی قطعه کوچکی از خمپاره و گلوله که بر اثر انفجار جدا می‌شود، به کار می‌بریم)

۶- بر وزن فولاد، بخش انتهایی یا دَم تیر، در مقابل «پیکان» (خنوک تیر). شکاف سوفار را بر میانه زِه کمان - که «چله» نامیده می‌شد - قرار می‌دادند.

۷- قامت («بالا» در این معنا، در ترکیب «قَد و بالا» کاربرد دارد)

۸- انگشت زِه‌گیر، انگشت سبابه یا اشاره است که همراه با انگشت شست، زِه کمان را می‌گیرد.

۹- ضخیم

۱۰- حلقه

۱۱- چرخ در اینجا یعنی کمان. بازوی سِتبر پهلوان نیرومند که در حال کشیدن کمان بیرون آمده و نمایان شده، مانند کمان اوست که تا انتها کشیده شده و شکلی حلقه‌وار و دایره‌مانند به خود گرفته است.

۱۲- اوبار (بر وزن نوزاد) از مصدر «اوباردن» (=بلعیدن)

۱۳- گذاردن= گذشتن

مَغَاکِ^۱ خاک می‌رَمَد؛^۲ او می‌میرد تا ایرانِ جاودانه جان بگیرد. او در جای از پای درمی‌آید تا ایرانِ جاودان بر پای بماند و بر جای. خزانِ وی بهاری شکوفان را به ارمغان می‌آورد، بیگانه با هر پاییزِ پژمرده و برگ‌ریز.

تیر آرش، به تیزی و تندِ آتش، سرانداز^۳ و سرکش می‌پرد و باشه‌وار^۴ و شاهین‌وش^۵، هوا را برمی‌درد. تیر که پگاهان^۶ درافکنده شده است، در درازای روز، روزی به دیریازی^۷ تاریخ و پیشینه ایران، پهنه‌ها را درمی‌نوردد؛ از دشت‌های فراخ و کوهساران بلند و



تندیس آرش، مجموعه فرهنگی-تاریخی سعدآباد، تهران

دره‌های ژرف برمی‌گذرد و سرانجام شامگاهان در خُلُم، جایی در فرارود^۸، بر گردوبنی^۹ فرومی‌نشیند. تیر را که افراسیاب مهر بر آن نهاده است، از خُلُم به طبرستان می‌آورند. شاه توران، آنگاه که تیر را می‌بیند، سخت به شگفت می‌آید و زبان برمی‌گشاید که: «ای شگفتاشگفت! چگونه تیری راهی چنین دراز پیموده است و فرسنگ‌ها فرسنگ^{۱۰} را پس پشت نهاده است؟! بی‌گمان نیرویی فراسویی^{۱۱} در کار است و با نیرویی چنین، کار ما

۱- مَغَاک یا مَغَاک یعنی گودال؛ مقصود از مَغَاکِ خاک، زمین است که در برابر آسمان، پست است.

۲- می‌گریزد

۳- آن که سر را به هرسو حرکت می‌دهد.

۴- باشه: قوش؛ پرنده کوچک شکاری از خانواده باز

۵- شاهین (پرنده شکاری از خانواده باز با بال‌های دالی‌شکل و چنگال‌های نیرومند) + وش (پسوند به معنی «مانند»)

۶- پگاه (سحر) + ان (پسوند به معنی زمان، بامدادان)

۷- دیریاز: دیر + یاز (از مصدر «یازیدن»: کشیده شدن) = دیرپا، طولانی؛ دیریازی: طولانی بودن

۸- ماوراءالنهر؛ سرزمین‌هایی که فراتر از رود جیحون (آمودریا) قرار دارد.

۹- بن در «گردوبن» معنی «درخت» دارد و در «گلبن» معنای «بوته»

۱۰- یکای (واحد) اندازه‌گیری مسافت، کمابیش برابر با شش کیلومتر. فرسنگ در زبان عربی به صورت «فرسخ» درآمده و به فارسی بازگشته است.

۱۱- فراسو: آن سو، ماورا؛ فراسویی: ماورایی، ماوراءالطبیعی، آنچه فراتر از جهان طبیعت و ماده باشد.

زار است. بهتر آن است که پیمان به سر بریم^۱ و بدین بهانه، جان به در. پس بسازید^۲ رخت بر بستن را و از دامگاه مرگ رستن^۳ را». بدین سان افراسیاب جادو^۴ ایران را وامی‌نهد و به سرزمین خویش، در آن سوی آمودریا^۵ راه می‌برد. در پی این پیروزی در زمین، ابرهای تودرتوی باران‌زای آسمان ایران را فرومی‌پوشند و تیرگی‌های تَباهی^۶ از هم فرومی‌پاشد و روز، رَخشان^۷ و پرامید، برمی‌دمد و در هر سوی دامن درمی‌گسترَد. روزی به دیرینگی^۸ و درازی تاریخ ایران، این سرزمین سپند هزاره‌ها که هزاران آرش را در دامن مهر خویش پدید آورده است و پرورده؛ آرشانی آتش‌نهاد و دریاوش که همواره از شب ایران روزی رَخشان ساخته‌اند.



۱- ده نمونه سجع در سراسر متن نشان دهید.

۲- در فارسی هشتم (استعدادهای درخشان) با اصطلاح «سَره‌گرایی» آشنا شدید. در متن سَره‌ای که خواندید، دو واژه عربی بیابید. (در فرهنگ لغت فارسی، روبه‌روی هر واژه که ریشه‌ای جز فارسی دارد، کوتاه‌نوشتی آمده است تا ریشه و واژه را نشان دهد؛ برای نمونه، در فرهنگ بزرگ سخن [ع.ر.] و [فر.] به‌ترتیب کوتاه‌نوشت «عربی» و «فرانسوی» است.)

۱- پیمان به سر بریم: به عهد و پیمان وفا کنیم.

۲- ساختن: آماده شدن

۳- رهیدن، نجات یافتن، رها شدن

۴- جادوگر (در فارسی کهن، «جادو» معنی جادوگر داشته است و «جادوی» معنای جادو)

۵- رود جیحون که از افغانستان سرچشمه می‌گیرد و با گذر از تاجیکستان، ازبکستان و ترکمنستان به دریاچه آرال می‌ریزد.

۶- پریشانی، نابسامانی

۷- درخشان

۸- دیرینه بودن، کهن بودن، قدمت



۱- معنی عبارت‌هایی را که زیرشان خط کشیده‌ایم، بنویسید.



۲- بر پایه توضیحات پانوش متن، در تصویر تیر و کمانِ روبه‌رو، «پیکان، سوفار، زه، زاغه، چله» را نشان دهید.



۱- لحن مناسب برای خواندن متن «آرش کمانگیر» چیست؟ چرا؟

۲- «کهن‌گرایی» و «سره‌گرایی» و کاربرد گسترده «آرایه ادبی سجع» را می‌توان از ویژگی‌های زبانی و ادبی این متن برشمرد.

به نظر شما، نویسنده چه فکر و اندیشه‌ای را در قالب این ویژگی‌های زبانی و ادبی ریخته و گنجانده است؟ آیا میان محتوای فکری نویسنده با ظرف و قالبی که فراهم آورده، هماهنگی برقرار است؟ آیا نویسنده در رساندن اندیشه و عاطفه خود به خواننده توانا بوده است؟ چه سنج و معیاری برای اندازه‌گیری رسایی این متن و توانایی نویسنده آن دارید؟

۳- «افراسیاب» در لغت به معنی «از میان بردن آب» است. نویسنده از این نکته در چه بخشی از داستان به شیوه نمادین بهره گرفته است؟

۴- چه شباهت‌هایی میان داستان «آرش کمانگیر» و درس «آرشی دیگر» می‌بینید؟

۵- خواست نویسنده از «آتش‌نهاد» و «دریاوش»، یادکرد چه ویژگی‌هایی از فرزندان ایران‌زمین است؟



آشنایی با فرهنگستان (۷)

در ردیف‌های چهارگانه جدول زیر، هریک از معادل‌های فارسی فرهنگستان را با واژه بیگانه روبه‌رویش مقایسه کنید:

| واژه فارسی | واژه بیگانه | ردیف |
|------------------|-------------|------|
| دما بان | فلاسک | ۱ |
| آکنده‌سازی | تاکسی‌درمی | |
| خودپرداخت | فرانشیز | |
| آرایش | آرنج | ۲ |
| آرایش، آرایه‌گری | دکوراسیون | |
| کالانما | کاتالوگ | ۳ |
| کارنما | کاتالوگ | |
| یاخته | سلول | ۴ |
| گویچه | گلبول | |
| سپردیس | تیروئید | |

۱

با نخستین واژه فارسی در ردیف ۱، پیش از این آشنا شده‌اید. با آنکه «فلاسک» واژه‌ای رایج در زبان فارسی است، اما ساختار آن برای فارسی‌زبانان، تیره و ناواضح است. به عبارت دیگر، اگر شما چنین واژه‌ای را برای نخستین بار بشنوید، نمی‌توانید از اجزای آن، به معنایش پی ببرید. در مقابل، وقتی «دما بان» را می‌شنوید، بی‌درنگ درمی‌یابید که از «دما» + «بان» ساخته شده است. «دما» واژه‌ای فراگیر در زبان فارسی است و «بان» نیز - که در واژه‌هایی از قبیل «باغبان»، «دروازه‌بان»، «دربان»، «گروه‌بان»، «محیط‌بان»، «سایه‌بان» و جز آن، معنی «محافظة» را می‌رساند - پسوندی فعال و زیاست. بنابراین ذهن شما به آسانی و به‌صورت خودکار، مفهوم «دما بان» و ارتباط این نام را با وسیله‌ای که چنین نامی

بر آن گذاشته شده است، درک می‌کند.

دومین برابر نهادِ فارسی نیز - برخلاف واژه بیگانه - از همین ویژگی برخوردار است: اگر وقتی که برای نخستین بار با چنین پدیده‌ای (جانوری که پوست آن را دباغی و پُر کرده و دوخته باشند تا طبیعی و زنده جلوه کند) روبه‌رو شویم، نام «آکنده‌سازی» را بشنویم، به دلیل شفافیتِ واژه، معنی «پُر کردن» را از آن می‌فهمیم و به راحتی به خاطر می‌سپاریم، اما چه بسا نام «تاکسی‌درمی»^۱ را که واژه‌ای تیره است، پس از مدتی از یاد ببریم.

به احتمال بسیار، سومین واژه بیگانه و برابر نهادِ آن را تاکنون نشنیده‌اید. کسی که خود را بیمه می‌کند، «بیمه‌گذار» و شرکت بیمه، «بیمه‌گر» نامیده می‌شود و قرارداد میان دو طرف را «بیمه‌نامه» می‌گویند. بیمه‌گر می‌تواند در یکی از بندهای بیمه‌نامه، پرداخت بخشی از مبلغ خسارت را نپذیرد و بر عهده بیمه‌گذار بگذارد؛ مثلاً در بیمه‌نامه یادآور شود که نسبت به پرداخت پنج درصد هزینه درمانی بیمار (بیمه‌گذار)، تعهدی ندارد. این درصد از هزینه را که پرداخت آن بر عهده خود بیمه‌گذار است، «فرانشیز» یا «خودپرداخت» می‌نامند. ناگفته پیداست که از میان این دو واژه، کدام یک به چالاکی از عهده معنی‌رسانی برمی‌آیند! بدین ترتیب واژه‌های بیگانه‌ای مانند فرانشیز، فلاسک و تاکسی‌درمی به سبب تیرگی معنایی، هریک باری بر ذهن فارسی‌زبانان به شمار می‌آیند، اما نواژه‌هایی از قبیل خودپرداخت، دمابان و آکنده‌سازی هم شفاف و معنی‌رسان‌اند و هم با بهره‌گیری از امکانات گسترده واژه‌سازیِ فارسی، به ورزیدگی و پرمایگی زبان ما یاری می‌رسانند.

۲ و ۳

در ردیف دوم جدول، با یک معادل - یعنی «آرایش» - در برابر دو واژه بیگانه روبه‌رویم. فرهنگستان «آرنج» (=چگونگی قرارگیری اعضای تیم ورزشی در زمین مسابقه) را با «آرایش» جایگزین کرده و «دکوراسیون» (=هنر تزئین مکان با اشیا) را نیز با همان واژه (البته در کنار «آرایه‌گری») معادل‌یابی کرده است. «آرایش» از دیرباز در زبان فارسی کاربرد داشته و بنابراین، شاید عده‌ای تصویب یک معادلِ قدیمی را برای دو واژه بیگانه، نشانه

۱- تاکسی یعنی «نظم بخشیدن» و درمی به معنی «پوست» بوده است.

کم آوردنِ زبانِ فارسی در رویارویی با زبان انگلیسی قلمداد کنند! غافل از آنکه در همه زبان‌ها کمتر واژه‌ای می‌توان یافت که تنها در یک معنی کاربرد داشته باشد. صرفه‌جویی و کم‌کوشیِ زبانی سبب می‌شود که گاه فرهنگستان به جای واژه‌سازی، از ظرفیت‌های معناییِ یک واژه در بیان مفهوم‌های نزدیک به هم بهره ببرد. در این حالت، بافتِ جمله معنیِ دقیقِ واژه را بر خواننده یا شنونده آشکار می‌کند: سرمربی، تیم را با همان آرایش همیشگی به میدان فرستاد/ آرایش اتاقش، سلیقه و علاقه‌هایش را به خوبی نشان می‌داد.^۱

در ردیف سوم جدول - برعکسِ ردیف دوم - دو برابر نهادِ فارسی می‌بینیم که برای یک واژهٔ بیگانه به تصویب رسیده است. گاهی مقصود از «کاتالوگ»، فهرستی است که فرآورده‌ها یا کالاها را یک مؤسسه در آن معرفی می‌شود؛ و گاهی دفترچه‌ای است که شیوهٔ کار دستگاهی (مثلاً: گوشی همراه) را نشان می‌دهد. فرهنگستان، اولین کاربرد «کاتالوگ» را با واژهٔ نوگزیدهٔ «کالانما» و دومین کاربرد آن را با نوواژهٔ «کارنما» برابریابی کرده است تا معادل‌ها از دقتِ دوچندان برخوردار باشند.

۴

در ردیف چهارم جدول، نمونه‌هایی از واژه‌های مصوب فرهنگستان یاد شده که در کتاب تازه تألیف زیست‌شناسی پایهٔ دهم (رشتهٔ علوم تجربی) به کار رفته است. نخستین معادل (یاخته)، بر ساختهٔ فرهنگستان اول است و بنابراین دیرینگی هشتادساله در زبان فارسی دارد. سلول در زبان فرانسوی به معنی «اتاق کوچک» بوده و سپس در زیست‌شناسی به صورت یک اصطلاح درآمده است. نوواژهٔ «یاخته» در لغت، به معنای «کشیده» است و از مصدر «یاختن» (=کشیدن) برگرفته شده. سبب این نام‌گذاری آن بوده است که سلول‌های عصبی، ساختار کشیده دارند. هر چند «یاخته» به دلیل اشتقاق از مصدری کهن، در فارسی

۱- در زبان انگلیسی، student هم در معنای «دانش‌آموز» کاربرد دارد، هم «دانشجو». oil را نیز انگلیسی‌زبانان در معنای «روغن» و «نفت» - هردو- به کار می‌برند. Indian در زبان‌شان، گاهی معنای «هندی» دارد و گاهی «سرخپوست» معنی می‌دهد (زیرا کریستف کلمب که قصد سفر دریایی از اروپا به هند را داشت، به اشتباه سر از قارهٔ آمریکا درآورد و وقتی با سرخپوستان روبه‌رو شد، خیال کرد که آنان بومیان سرزمین هندوستان‌اند!). همچنین glass معنی «شیشه» و «لیوان» را می‌رساند و درحالت جمع (glasses)، «عینک» را. البته چنان‌که پیداست، زبان فارسی از این مفهوم‌ها با واژه‌هایی جداگانه تعبیر می‌کند.

امروز شفاف به شمار نمی‌آید، ولی با وام‌گیری از گذشته تاریخی زبان فارسی، مصدری فراموش شده را از نو زنده می‌کند و به گنجینه واژگان فعال زبان فارسی می‌افزاید.^۱ نمونه دیگر از این دست، واژه «خلبان» است که آن هم در فرهنگستان اول به تصویب رسیده. «خله» در فارسی کهن به معنی «پارو» بوده است. فرهنگستان از پیوند «خله» با پسوند «بان»، نوواژه «خلبان» را پدید آورده و سپس این واژه را - که کمابیش معنی «قایق‌ران» از آن برمی‌آید - در معنای راننده هواپیما اصطلاح کرده است.^۲

شاید بگویید که نام «یاخته» تنها گویای ساختار سلول‌های عصبی یا سلول‌های ماهیچه است و بیانگر مفهوم دقیق سلول در دانش زیست‌شناسی نیست. باید بدانید که بیشتر نام‌ها هم‌پوشانی کامل با مفهوم‌ها ندارند، اما پس از آنکه برای رساندن مفهومی وضع شدند، رفته‌رفته از عهده معنی‌رسانی برخوردارند؛ چنان‌که واژه فرانسوی سلول (= اتاق کوچک) نیز در آغاز، چنین وضعیتی داشته است. وانگهی امروزه در همه زبان‌ها به واژه‌هایی عادی و فراگیر برمی‌خوریم که بخشی از مفهوم را دربردارند: فرودگاه (که به همان اندازه که هواپیما در آن فرود می‌آید، به پرواز درمی‌آید!)، برف‌پاک‌کن (که بیش از آنکه برف را پاک کند، باران را پاک می‌کند!) و از این عجیب‌تر: گریپ فروت (=میوه انگوری!)، دوزنقه (=دارای کوچه باریک!).

دومین نمونه‌ای که از برابر نهادهای زیست‌شناختی فرهنگستان آورده‌ایم («گویچه» به جای «گلبول»)، از پیوند «گوی» (توپ کوچک و فشرده که در برخی بازی‌ها مانند چوگان و بلیارد به کار می‌رود) و «چه» (پسوند، به معنی شباهت^۳) ساخته شده و بیانگر شکل ظاهری یاخته‌های شناور در خون است.^۴

- ۱- فرهنگستان سوم «یاخته عصبی» را به جای «نورون» و «میان‌یاخته» را به جای «سیتوپلاسم» نهاده است.
- ۲- می‌بینید که در این نمونه، بهره‌یابی از واژه کهن، با تغییر در معنا همراه بوده است؛ همان‌گونه‌که واژه کهن «اژدر» را - که در شاهنامه به معنی «اژدها» است - فرهنگستان در برابر «تُرپیل» فرانسوی احیا کرده و در معنی «موشک زیرآبی» به کار گرفته است.
- ۳- «چه» در واژه‌هایی از قبیل «دفترچه، دریاچه، مخچه، باغچه» معنای کوچکی و خردی، و در واژه‌هایی مانند «ماهیچه و میخچه» همانندی و شباهت را می‌رساند.
- ۴- همچنین فرهنگستان، برای «هماتوکریت» (درصد حجمی گویچه‌های قرمز خون)، «خون‌بهر» را برگزیده است؛ چنان‌که «آی‌کیو» (نسبت سن عقلی به سن زمانی فرد ضرب در صد) را با «هوش‌بهر» (=بهره هوشی) جایگزین کرده است.

در نوواژه سوم، «سپردیس» به جای «تیروئید» که ریشه یونانی آن به معنی «سپر شکل، سپرمانند» است، نهاده شده است. در ساخت این معادل، «سپر» با پسوند «دیس» (به معنی شباهت) ترکیب یافته^۱ و به مانند واژه بیگانه، نمایانگر شکل غده است. با آنکه بر سپردیس در قیاس با واژه‌هایی چون «روده» (=مانند رود) و «لوزالمعده (=بادام معده) هیچ ایرادی نمی‌توان گرفت، اما چه‌بسا در آغاز به گوش فارسی‌زبانانی که به واژه‌های بیگانه‌ای از قبیل «تیروئید» عادت کرده‌اند، ناآشنا جلوه کند؛^۲ باوجود این، چنین معادل‌هایی در پی کاربرد پربسامد در متون آموزشی، به‌زودی در زبان علمی فارسی عادی و جایگیر خواهند شد.

انبوه معادل‌های دانش زیست‌شناسی را - که تنها سه نمونه از آنها را در جدول گنجانده‌ایم - استادان دانشگاه‌ها، متخصصان و مترجمان نامدار این رشته در کارگروه‌های تخصصی جداگانه (مانند زیست‌شناسی کتاب‌های درسی مدارس، زیست‌شناسی - شاخه علوم گیاهی، زیست‌شناسی - شاخه علوم جانوری، ژن‌شناسی و زیست‌فناوری) گردآوری و معادل‌یابی می‌کنند و پس از بررسی و تأیید «هیئت فنی» گروه واژه‌گزینی، به تصویب شورای فرهنگستان می‌رسانند. بدین‌سان بهره‌یابی فرهنگستان از صاحب‌نظران در رشته‌ها و شاخه‌های گوناگون علمی، زمینه‌ساز واژه‌گزینی دقیق و اطمینان‌بخش است.

برخی گمان می‌کنند راهیابی نوواژه‌های مصوب فرهنگستان به کتاب درسی تازه‌تألیف زیست‌شناسی، برای دانش‌آموزان دردسرساز است؛ زیرا بیشتر کتاب‌های مرجع آنان در دوره دانشگاهی - برای نمونه، رشته پزشکی - به زبان انگلیسی است و یادگیری اصطلاحات علمی به زبان فارسی، بهره‌گیری از کتاب‌های مرجع انگلیسی را در آینده دشوار می‌کند.

از بخش‌های پیشین «آشنایی با فرهنگستان» آموختیم که نیرومندی زبان فارسی در گرو

۱- این پسوند در «تندیس» (=مجسمه) و دو واژه زمین‌شناختی ناودیس (=لایه‌های سنگی که مانند چوب میان‌نهی [ناو] است) و طاق‌دیس (=طبقه‌ای از سنگ که به صورت یک طاق [سازه منحنی] چین خورده است) هم کاربرد دارد.

۲- همین عادی‌شدگی سبب می‌شود که گاه کسی تلفظ واژه بیگانه جاف‌تاده‌ای را آسان بیندارد، و تصور کند که معادل نوگزیده فارسی آن، راحت در دهان نمی‌چرخد؛ اما پس از چندی خوش‌آوایی نوواژه‌ها - که یکایک همسو با قواعد آوایی زبان فارسی ساخته شده‌اند - آشکار می‌شود و به جاف‌تادگی آنها پاری می‌رساند.

واژه‌گزینی گسترده علمی است. در جهان جهش‌های برق‌آسای علم و فناوری، زبان فارسی باید مانند دیگر زبان‌های پیشرفته همه ظرفیت‌های واژه‌سازی خود را به کار بندد و زبان علم شود؛ وگرنه ناگزیر است منفعلانه در برابر واژه‌های روزافزون بیگانه عقب بنشیند. باین‌وصف چگونه می‌توان انتظار داشت که واژه‌های مصوب فرهنگستان را در کتاب‌های درسی نپذیریم، مبدا که دانشجویان آینده در فهم متون انگلیسی با دشواری روبه‌رو شوند؟! مگر زبان فارسی وظیفه داشته است راه را برای انگلیسی‌آموزی دانش‌آموزان هموار کند؟ فراگیری دست‌کم یک زبان بیگانه در دوره متوسطه بجا و شایسته است، اما قرار نیست در این میان زبان فارسی قربانی شود^۱.

در مجموع اگر بایستگی واژه‌گزینی علمی در زبان فارسی را دریابیم و با عملکرد سنجیده کارگروه‌های تخصصی فرهنگستان آشنا باشیم، می‌توانیم به جای تأثیرپذیری از داوری‌های سطحی‌نگرانه و بهانه‌جویانه، عادت و وابستگی به کاربرد پاره‌ای واژه‌های بیگانه را ترک گوئیم و با پذیرش آگاهانه نوواژه‌های فارسی، نیرومندی و کارآمدی زبان خود را در عرصه دانش به نمایش بگذاریم.



۱- عده‌ای تصور می‌کنند که زبان انگلیسی تنها زبان رسمی جهان است. در صورتی که شش زبان رسمی در سازمان ملل متحد بدین قرارند: انگلیسی، چینی، اسپانیایی، فرانسوی، روسی و عربی. این رسمیت، برخاسته از بسیاری سخنگویان به این زبان‌ها در سراسر جهان است. در اتحادیه اروپا نیز انگلیسی چنین جایگاهی ندارد؛ بلکه در این اتحادیه ۲۴ زبان به رسمیت شناخته می‌شود و ۶۰۰ مترجم تمام‌وقت عهده‌دار ترجمه همزمان این زبان‌ها هستند.



برابرنهادهای درون جدول را فرهنگستان زبان و ادب فارسی برای چه واژه‌های بیگانه‌ای برگزیده و به تصویب رسانده است؟ (معادل‌ها را در وبگاه فرهنگستان به نشانی persianacademy.ir یا دوره دوازده‌جلدی «فرهنگ واژه‌های مصوب فرهنگستان» جست‌وجو کنید. همچنین می‌توانید نخست در ساختار و معنی معادل‌های فارسی بیندیشید و با یاری جستن از پانوشته‌ها، واژه‌های بیگانه را حدس بزنید؛ آنگاه بر پایه منابع فرهنگستانی، درستی حدستان را بیازمایید.)

| واژه فارسی | واژه بیگانه | واژه فارسی | واژه بیگانه |
|------------------------|-------------|----------------------|-------------|
| نماهنگ ^۱ | | کارور ^۲ | |
| تگه‌فیلم ^۳ | | چتربال ^۴ | |
| کندنمایی ^۵ | | رتبه‌بندی | |
| پویانمایی ^۶ | | عطرمایه ^۷ | |
| سوگنامه ^۸ | | چای کیسه‌ای | |
| آبرستاره ^۹ | | قهوه‌سرا | |
| چهره‌پردازی | | شدامد ^{۱۰} | |

- ۱- کوتاه‌شده «نماهنگ»؛ تصویری است که با موسیقی همراه شده باشد.
- ۲- به کسی می‌گویند که عهده‌دار کار کردن با دستگاهی خاص است. کارور با کاربر (=یوزر) تفاوت دارد.
- ۳- قطعه‌ای کوتاه از فیلم
- ۴- چتری که با فشار هوا شکل گیرد و با نیروی حرکت پای انسان به پرواز درآید و قادر به سریدن و قرار گرفتن در جریان هوا باشد.
- ۵- نشان دادن تصویر با حرکت آهسته
- ۶- گونه‌ای شیوه فیلم‌سازی که در آن، به نقاشی‌ها یا عروسک‌ها حرکت بخشیده شود. به جای «کارتون» نیز می‌توان همین واژه را به کار گرفت.
- ۷- ماده‌ای دارای عطر یا طعم معمولاً خوش که از عصاره اندام‌های گوناگون گیاهان به دست آید.
- ۸- اثری ادبی یا فیلم و نمایشی که در روند رویدادی تلخ و بدفرجام، سرنوشت غم‌انگیز و فاجعه‌آمیز شخصیت اصلی داستان را به تصویر می‌کشد.
- ۹- «آبر» پیشوندی به معنای «بزرگتر» و «برتر» است و نمونه آن را می‌توان در واژه‌هایی از قبیل «آبرایانه» (به جای «سوپر کامپیوتر»)، «آبرخودرو» (سوپر ماشین) و «آبرقدرت» و «آبرمرد» و «آبرنواختر» یافت.
- ۱۰- رفت‌وآمد همزمان خودروها و دیگر وسایل نقلیه. «شدامد» را باید پیوسته تلفظ کرد: شدامد. («شدن» در اینجا به معنای «رفتن» است و «شدامد»، کوتاه‌تر از «آمدو شد» است) گاهی در زبان گفتار می‌توان به جای این اصطلاح، از «راهبندان» بهره گرفت: «راهبندان بود» یا «پشت راهبندان ماندیم»

| | | | |
|----------------------------|--|-------------------------|--|
| فیلمنامه | | نرده حفاظ ^۱ | |
| فیلمنامه نویس | | گشت ^۲ | |
| پیش پرده ^۳ | | گشت بر ^۴ | |
| نمایش | | بیشینه | |
| نمایش سرا ^۵ | | کمینه | |
| شعار نوشته ^۶ | | سازوکار ^۷ | |
| آگهی نما ^۸ | | چرخه ^۹ | |
| تراشه ^{۱۰} | | سخنگاه ^{۱۱} | |
| پیش نمای چاپ ^{۱۲} | | هم اندیشی ^{۱۳} | |
| برخط | | راهبرد ^{۱۴} | |
| واکج خط ^{۱۵} | | پی جویی ^{۱۶} | |

- ۱- نرده هایی که برای کاهش آسیب به وسایل نقلیه، در کنار یا میانه جاده و بزرگراه نصب می شود.
- ۲- سفر برنامه ریزی شده به یک یا چند مقصد و بازگشت به مبدأ
- ۳- فیلم کوتاهی که دربردارنده برگزیده ای از نماهای جذاب فیلم اصلی باشد و نمایش فیلم را در آینده ای نزدیک نوید دهد.
- ۴- مجری برنامه گشت در طول سفر
- ۵- ساختمان یا تالاری که در آن نمایش اجرا می شود.
- ۶- تخته، صفحه یا پارچه ای که شعار یا تصویری دربردارد و در راهپیمایی به دست می گیرند.
- ۷- چگونگی کارکرد جزءها و بخش های یک دستگاه یا سامانه
- ۸- سازه ای بزرگ در کناره خیابان های پررفت و آمد و بزرگراه ها ویژه نصب آگهی
- ۹- فاصله زمانی ای که در روند آن، رویداد یا پدیده ای منظم رخ می دهد.
- ۱۰- قطعه کوچکی با مدارهای الکتریکی که در ساخت رایانه ها به کار می رود.
- ۱۱- میز خطابه
- ۱۲- یکی از زیرگروه های پرونده (=فایل) که عین صفحه چاپی را پیش از چاپ به کاربر نشان می دهد.
- ۱۳- به معنی «با هم اندیشیدن»؛ رشته سخنرانی هایی درباره موضوعی ویژه که بیشتر رویکرد آموزشی و آگاهی رسانی دارد.
- ۱۴- برنامه ریزی و سیاستی که برای رسیدن به هدفی برگزیده می شود.
- ۱۵- یکی از نویسه های صفحه کلید رایانه که با «\» نشان داده می شود. واکج خط، وارونه «کج خط» (/) است. «وا» در آغاز برخی واژه ها وارونه ساز است؛ چنان که «کنش» [=عمل] با افزودن «وا» وارونه می شود: «واکنش» [=عکس العمل] کج خط را فرهنگستان به جای slash برگزیده است. این واژه را می توان به جای «ممیز» نیز به کار برد.
- ۱۶- فراخواندن کسی با بلندگو معمولاً به صورت پیاپی برای مراجعه فوری در جایی مانند مدرسه، بیمارستان، فرودگاه و جز آن. فرهنگستان معادلی ساخته است که از نظر آوایی به واژه بیگانه نزدیک باشد تا آسان تر جا بیفتد.

| | | | |
|------------------------|-----------------------|--|--|
| پیام‌رسان ^۱ | رمزینه ^۲ | | |
| نامه ^۳ دان | بازبینیه ^۴ | | |
| هرزنامه ^۵ | سراچه ^۶ | | |
| نشانک ^۷ | دربازکن | | |
| دوگوشی ^۸ | شمارگر ^۹ | | |
| روزآمد ^{۱۰} | چوب‌فرش ^{۱۱} | | |



دکتر محمد دبیرمقدم (زاده ۱۳۳۲، کاشان)
 عضو پیوسته و معاون علمی و پژوهشی فرهنگستان زبان و ادب فارسی
 دارای درجه دکتری زبان‌شناسی نظری، استادتمام گروه زبان‌شناسی
 دانشگاه علامه طباطبائی
 چهره ماندگار زبان‌شناسی در سال ۱۳۸۹

- ۱- نرم‌افزاری که برای بهره‌گیری از خدمات پیام‌رسانی فوری کاربرد دارد.
- ۲- گونه‌ای رمز که از خط‌هایی با پهنای گوناگون و گاهی همراه با عدد ساخته می‌شود و روی کالا یا برچسب روی کالا نقش می‌بندد و نمایانگر ویژگی‌ها و بهای کالا است. رمزینه را پشت جلد همه کتاب‌های امروزی نیز می‌توان دید.
- ۳- جایی که همه رایانامه‌های کاربر در آن نگهداری می‌شود.
- ۴- فهرستی از نام‌ها، موضوع‌ها و مانند آنها که برای بررسی یا سنجش فراهم می‌شود.
- ۵- رایانامه‌ای که بدون درخواست کاربر و گاهی برای مزاحمت فرستاده می‌شود.
- ۶- سرا (خانه) + چه (پسوند کوچکی): اتاقی بزرگ دارای آشپزخانه، حمام و دستشویی که برای زندگی ساده و آسان آماده شده است.
- ۷- امواجی که برای جابه‌جایی اطلاعات کاربرد دارد.
- ۸- یک جفت گوشی که با اتصال آن به دستگاه، صدا بدون پخش شدن در فضا دریافت می‌شود.
- ۹- دستگاهی برای اندازه‌گیری مصرف آب و برق و گاز
- ۱۰- حاوی جدیدترین اطلاعات
- ۱۱- گونه‌ای کف‌پوش درون ساختمان